

گزینه‌نسخن پارسی

۳

گلستان

با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

بخش یکم

بکوشش

دکتر خلیل خطیب برهبر

دانشیار دانشکده ادبیات تهران



کلیستان

بکوش آغوز

۲	۸۱
۲	۲۱

۱۱۱۱۰۴

اصلاح شد

گزینہ سخن پارسی

۳

گلستان

با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌های دشوار و برخی نکته‌های دستور و ادبی

بخش یکم

بکوشش

دکتر خلیل خطیب رزمگر

دانشیار دانشکده ادبیات تهران



بها: ۵۰ ریال

مهر ماه ۱۳۳۶

۲۱ / افا ۸۱

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

۱۷ / ۲ / ۱۳۶۷

کتابخانه ملی ایران
شماره سال ۱۰۲۶
شماره ردیف

۲

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران

گلستان

با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌ها و بیت‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

(بخش یکم)

بکوشش

دکتر خلیل خطیب رجبی

دانشیار دانشکده ادبیات تهران



از این کتاب دو هزار نسخه در چاپخانه مروی بچاپ رسید

فهرست

عنوان
پیشگفتار-سعدی و گلستان

صفحه
الف... یب

گلستان

دیاچه
۴۳-۱

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت		
(۱)	پادشاه و اسیر و وزیران	۴۷
(۲)	بخواب دیدن یکی از ملوک خراسان	
	محمود سبکتگین را	۵۰
(۳)	ملک زاده کوتاه و حقیر و برادران بلند و خوب روی	۵۲
(۴)	طایفه دزدان عرب و شفاعت وزیران و مصلحت	
	ندیدن شاه	۵۷
(۵)	سرهنگ زاده و همکاران حسود و ملک	۶۶
(۶)	ملک بیدادگر عجم و بزندان فرستادن وزیر ناصح	۶۸
(۷)	پادشاه و غلام عجمی در کشتی	۷۳
(۸)	بند فرمودن هرمز وزیران پدرا	۷۴
(۹)	ملک رنجور عرب و مزده گشایش قلمه	۷۵
(۱۰)	معتکف بودن سعدی بر بالین تربت یحیی در	
	جامع دمشق	۷۷
(۱۱)	درویش مستجاب الدعوة و حجاج یوسف	۸۰
(۱۲)	ملک بی انصاف و پارسا	۸۱
(۱۳)	ملکی که شبی در عشرت روز کرده بود و درویش	۴

۸۵	پادشاهی که در رعایت مملکت سستی میکرد	(۱۴)	حکایت
۸۷	در آمدن وزیر معزول بحلقه درویشان	(۱۵)	»
	شکایت آوردن یکی از رفیقان بنزد سعدی	(۱۶)	»
۹۰	از روزگار نامساعد		
۱۰۰	تنی چند از روندگان و یکی از بزرگان	(۱۷)	»
۱۰۳	ملك زاده بخشنده	(۱۸)	»
۱۰۵	نوشین روان عادل در شکارگاه	(۱۹)	»
۱۰۶	غافل که خانه رعیت را خراب میکرد	(۲۰)	»
۱۰۸	مردم آزار و صالح	(۲۱)	»
۱۰۹	ملکی که بمرضی هائل گرفتار بود	(۲۲)	»
۱۱۱	یکی از بندگان عمرولیت و وزیر	(۲۳)	»
۱۱۲	ملك زوزن و خواجه کریم النفس	(۲۴)	»
۱۱۶	مضاعف کردن ملك عرب مر سوم یکی از متعلقان را	(۲۵)	»
۱۱۸	ظالمی که هیزم درویشان را بحیف میخرید	(۲۶)	»
۱۲۰	کشتی گیر و شاگردش	(۲۷)	»
۱۲۲	درویش مجرد و سلطان	(۲۸)	»
۱۲۵	یکی از وزراء و ذوالنون مصری	(۲۹)	»
،	پادشاه و بیگناه	(۳۰)	»
۱۲۶	تدبیر وزیرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت	(۳۱)	»
۱۲۷	شهادت و ملك	(۳۲)	»
۱۲۹	وزیری که بزیردستان رحم میکرد	(۳۳)	»
۱۳۰	سرهنگ زاده و پسر هارون	(۳۴)	»
۱۳۱	دو برادر که بگردابی در افتادند و ملاح	(۳۵)	»
۱۳۳	دو برادر که یکی خدمت سلطان میکرد و یکی بزوربازونان میخورد	(۳۶)	»
۱۳۴	انوشیروان و مؤذنه آور	(۳۷)	»
،	گروه حکما و بزرگمهر در حضرت کسری	(۳۸)	»
۱۳۵	بخشیدن هرون الرشید، مملکت مصر را بخصیب	(۳۹)	»
۱۳۷	یکی از ملوک و کنیزك چینی	(۴۰)	»
۱۴۰	پرسش از اسکندر رومی	(۴۱)	»

پیشگفتار

برای آنکه دانشجویان که دوستاران سخن پارسی و پاسداران سرمایه‌گرانه‌های فرهنگ ایران بشمار می‌روند، آسان‌تر بتوانند با ادبیات کهنسال میهن گرامی خود آشنا شوند، چاره آنست که چراغی فرا راهشان باشد. فراهم آوردن این گونه‌نامه‌ها برای برآوردن همین نیازست.

چون گلستان سعدی گنجینه حکمت و اخلاق است و از دیر باز یگانه کتابی بوده است که از آغاز تا پایان آموخته می‌شد، نگارنده را دریغ آمد که از این گلزار معرفت بگزینش پردازد؛ از سوی دیگر بعلت آنکه همکاران در يك نیمسال مجال تدریس گلستان را بتمام نمی‌یابند؛ ناگزیر بر آن شد که این کتاب ارزنده را در سه بخش که اینک يك بخش آن از نظر اهل ادب میگذرد بچاپ رساند و برای آسانی کار دانشجویان معنی بیشتر واژه‌ها و ترکیبها و جمله‌ها و بیت‌های دشوار را باختصار بناز گوید و برخی نکته‌های دستوری و ادبی را نیز یادآور شود. در راه رسیدن باین مقصود بهتر آن داست که متر گلستان تصحیح شادروان محمدعلی فروغی را اساس قرار دهد.

ناگفته نماند که بنیادکار این حاشیه‌ها بر درسی است که چندسال پیش در محضر جناب استاد محمدعلی ناصح رئیس دانشمند انجمن ادبی ایران آموخته و در برخی موارد نیز از راهنماییهای استادان بزرگ دانشگاه تهران جناب آقای جلال‌الدین همایی و جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر مدد یافته است و سپاسگزاری از این بزرگواران را فرض می‌شناسد.

امیداست همکاران دانشمند و خوانندگان ارجمند بر این بنده منت نهند و از خطاها آگاهش فرمایند که بگفته شیخ اجل «متکلم را تا کسی عیب نگیرد» سخنش صلاح نپذیرد»

تهران، بهمن‌ماه ۱۳۴۴ خورشیدی

خلیل خطیب رهبر

سعدی و گلستان

در شمال شرقی شهر شیراز، اندکی دورتر از مزار خواجه حافظ، نزدیک باغ دلگشا، آرامگاه بزرگترین گوینده و نویسنده ایران، افصح المتکلمین، شیخ اجل، مشرف الدین، مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی است که تا جهان برپاست «صیت سخنش» در آفاق می‌رود و «ذکر جمیل» وی بهر گونه زبان گفته می‌آید و با گذشت روزگاران بزرگیش نمی‌کاهد و گوهران نظم و نثرش چون مهر جهانتاب بر آسمان ادب فروزنده میماند.

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی‌مقالات سعدی، انجمنی

سعدی در دهه نخستین سده هفتم هجری در یکی از دودمانهای نژاده شیراز که بگفته خود شیخ همه عالمان دین بودند، دیده بجهان گشود. هنوز طفل بود که از نوازش پدر بی‌بهره ماند و با درد یتیمی خو کرد و باشوق فراوان بمکتب میرفت و مقدمات علوم را فرامیگرفت و چون بروز نوجوانی رسید سخت بی‌پژوهش دین و دانش دل بست. اوضاع آشفته ایران در پایان روزگار سلطان محمد خوارزمشاه و ترکتاز تاتار باین مرز و بوم، بویژه حمله سلطان غیاث الدین، برادر جلال الدین خوارزمشاه بشیراز (سال ۶۲۷)، دانش پژوه جوان را

که هوائی جز آموختن دانش درس نمی‌پرورد ، بر آن داشت که بترك يار و ديار گوید و آهنگ نظامیه بغداد کند ، تا در آن سامان بادل آسوده از خرمن معرفت خوشه چیند . سعدی در نظامیه يك زمان از آموختن نمی‌آسود تا در دانش بدان پایگاه رسید که وی را بدستاری استادان برگزیدند و چنانکه خود در بوستان آورده است دستوری یافت درس را پس از تقریر پیشوای ادب بار دیگر برای دانشجویان باز گوید و بتلقین پردازد . سعدی از محضر دواستاد بزرگ بهره‌ها برگرفت نخست جمال‌الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن جوزی دوم (در گذشته بسال ۶۳۶) ، مدرس مدرسه مستنصریه بغداد که بوعظ و تذکیر شهره روزگار بود ، دوم عارف معروف ، شهاب‌الدین ابو حفص عمر بن محمد ، صاحب عوارف المعارف (در گذشته بسال ۶۳۲) که از وی بنام شیخ‌دانای مرشد یاد کرده است .

آموزش و رهبری این دواستاد چنان در وی اثر بخشید که سعدی پس از سالیان چند در علوم دینی مانند فقه و حدیث و تفسیر و کلام گوی سبقت از همالان بر بود و بمطالعه تاریخ و سیر و قصص روی کرد و از عقاید فرزنانگان در تهذیب نفس و تدبیر منزل و سیاست مدن آگاه شد و در فن خطابه و وعظ مهارت یافت و بمشرب عرفان بی پیروی از طریقه خاص گرائید . این گاه ، شوق درونی سعدی بجهانگردی و چیره دستی وی در مجلس گوئی و وعظ و پیرشانی احوال جهان که بقول او چون موی زنگی درهم آشفته بود ، سبب گشت که دل بر سفر نهد و با رنجهای آن بسازد ، تا آنچه با استدلال و بحث از استاد آموخته بود ، خود نیز بیازماید و و جمال علم را با عمل بیاراید و بمدد سیر در آفاق آنچه را در مدرسه آموختنی

نیست ، هم فرا گیرد و بکمال آدمیت برسد . سی و اندسال این سفر دشوار بدرازا کشید و حاصل آن جهانی از آگاهیهای تازه و آزمونهای پر بها بود که سرمایه سخن سعدی گشت تاوی را در شناخت هر گونه مردمان از شاه تا گدا بصیرتی بسزا بخشید . شیخ در این روزگار درازاز عراق و شام و آسیای صغیر و حجاز و مکه و حبشه دیدار کرد و مدتی در شام رحل اقامت افکند و در جامع دمشق و بعلبک بوعظ و ارشاد پرداخت سر انجام هوای یاران پارس و « تولای مردان این پاک بوم » وی را بر بازگشت بوطن برانگیخت و « بلبل خوشگوی » را بگلستان شیراز باز آورد .

از بخت نیک در این هنگام مردم پارس در پناه تدبیر اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) پادشاه داندل سلغری خوش و آسوده میزیستند و شیراز پناهگاه دانشمندی شده بود که از دم تیغ خونبار تاتار جان سلامت برده بودند . سعدی در دربار این اتابک مقامی ارجمند یافت و بویژه ولیعهد وی سعد بن ابوبکر که تخلص سعدی هم از نام اوست ، باستاد سخن ارادت میورزید و در اکرام وی چنانکه شاید ، بکوشید . استاد از همه عالم بدین «مأمّن رضا» دل خوش داشت و فارغ از آسیب زمانه بتصنیف و تألیف دست زد و نخست پاس مهر بانهای شاه را بسرایش بوستان در سال ۶۵۵ آهنگ کرد و این کتاب کم نظیر را در ده باب بنام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در قالب مثنوی ببحر متقارب بنظم آورد و گلزاری از معرفت و اخلاق و حکمت عملی و جامعه شناسی و آئین کشور داری یاراست که هر بیت آن مثلی سائر و نمودار اندیشه ژرف گوینده و زهر جهانیان

برستگاری و بهروزی است. هنوز یکسال بیش از تدوین بوستان نگذشته بود که استاد در بهار سال ۶۵۶ دومین اثر نامدار خود گلستان را بنام ولیعهد، سعدبن ابی بکر بن سعد بن زنگی فراهم آورد و چنانکه خود در دیباچه آن میفرماید: «هنوز از گل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد».

گلستان را باید فرا آورده آزمونها و نمودار مطالعه سعدی در افکار و احوال و اخلاق و آداب مردمی شمرد که وی در سفر سی ساله با آنان سر و کار داشته و از راز درویشان آگاه گشته و از هر یک اندرزی شنیده و نکته‌ی آموخته و بگنجینه خاطر سپرده است و آنگاه در فراغ بال چند ساله‌ای که در روزگار سلغریان یافته، این گهرهای تابناک را برشته کشیده و گیسوی عروس سخن را بزیور نظم و نثر گرانبهای خویش بیاراسته است.

نبوغ سعدی در نویسندگی و گویندگی از گلستان نیک نمایان است و اگر استاد جز همین یک اثر بیادگار نمیگذاشت بر اثبات بزرگی وی دلیل توانست بود. سعدی در گلستان آموزگاری خردمند است که جویندگان فضیلت را گاه بانقل افسانه و داستان بشیوه مقامه نویسان و گاه با حجت و برهان و استناد بتاریخ، بشناخت نیک و بد توان می‌بخشد. از گفتن حق بیم ندارد. بر نقایصی که در اجتماع می‌بیند، پرده نمی‌پوشد. «عشوه ده و رشوت ستان» نیلست. کلام بکرش هم فلسفی است هم عرفانی هم بمعیار دین درست و هم بآئین اخلاق پسندیده. وی فرزانه‌ای روانشناس است که «داروی تلخ نصیحت» بشهد ظرافت آمیخته «تا نازک طبعان و نازنینان جهان هم از گفتارش ملول نشوند». این است که دانایان سخن

سعدی را زبدهٔ حکمت و خلاصهٔ معرفت و گلستانش را چون بوستان و بوستانش را چون گلستان، جان پرور می‌شمارند .

سعدی درغزل سرائی نیز یگانه استاد است و غزل‌عاشقانه را با آنهمه شور و حال لطیفتر از او کس نسروده است . غزلیات سعدی را بطبییات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم بخش کرده‌اند . قصایدی بفارسی و عربی نیز دارد که در آنها داد اندرز داده و ممدوحان را بعدل و انصاف خوانده ولی هیچگاه شیوهٔ مبالغه‌آمیز پیشینیان را بکار نبرده است . ترجیعها و ملمعات و مرثیه‌ها و قطعه‌ها و رباعیهای وی نیز در جای خود ارزنده است . علاوه بر این آثار رساله‌های شش‌گانهٔ سعدی نیز هر یک آیتی بر کمال استادی وی در اقسام نثر ساده و فنی و نثر عرفانی است .

همزمان باطلوع این مهر فروزان در آسمان ادب و دانش قرن هفتم ستارگانی دیگر نیز هر یک در ناحیتی پرتو افشانی میکردند و از آن جمله : جلال‌الدین محمد مولوی، امیر خسرو دهلوی، عطار نیشابوری، کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، مجدالدین همگرو حکیم نزاری قهستانی و از حکیمان و دانایان خواجه نصیرالدین طوسی و شهاب‌الدین سهروردی و شمس‌الدین محمد بن قیس رازی را میتوان نام برد .

سعدی گروهی از پادشاهان و حاکمان و بزرگان عصر را ستوده است که در اینجا نام برخی از آنان آورده میشود : اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و اتابک سعد بن ابوبکر و اتابک محمد بن ابوبکر بن سعد زنگی و امیر فخرالدین ابوبکر بن ابی نصر حوایجی، وزیر اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و امیر انکیانو و امیر محمد بیگ از فرمانروایان

مغولی فارس وایلخان یعنی هلاکو و شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان
وزیر ایلخان و برادرش علاء الدین عظاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا.
استاد پس از سپری شدن روزگار سلغریان و چیرگی فرمانروایان
مغول بر شیراز، باز آهنگ سفر ساز کرد و در سال ۶۶۲ بغداد رفت
و پس از آن پیاده بزیارت خانه خدا شتافت و در بازگشت از مکه سفری
بآذربایجان کرد و در آن سفر با خواجه همام الدین تبریزی سخن سرای
معروف و خواجه شمس الدین محمد جوینی و برادرش عظاملک جوینی
دیدار کرد و اکرامها دید.

شیخ پس از این سفر بمیهن گرامی خود شیراز باز آمد و خلوت گزید
و با جهانی از دانش و آزمون برانمائی مردم همت گماشت و در سال
۶۹۱ یا ۶۹۴ چون وعده حق فرا رسید، جان بجان آفرین باز داد
و در خلوتگاه خویش تن ب خاک سپرد و زندگی جاودانه آغاز کرد.
خرم تن او که چون روانش از تن برود سخن روانست

گلستان

هر باب از این کتاب نگارین که بر کنی
همچون بهشت گولنی از آن باب خوشترست

چنانکه از تاریخ نثر فارسی بر میآید، پیش از روزگار سعدی و هم
در زمان وی دوسبک: رنگارش نثر مرسوم بود: یکی ساده نویسی که شیوه
نوشتن کتابهای علمی بوده است و از دیر گاه نثر مرسل در بیان مقاصد
علمی بکار میرفته و تا امروز نیز همین شیوه بکاروبیگمان پسندیده و بایستد
است و دیگر نثر فنی که خود دارای چند شیوه است مانند منشور نویسی،
نثر منشیانه، نثر مسجع و مقامه نگاری. ابوالعالی نصرالله منشی ترجمان
دانشمند کلبله و دمنه (۵۳۸ - ۵۴۰) و خواجه عبدالله انصاری (۲۹۶ -
۴۸۱) و قاضی حمیدالدین بلخی (در گذشته بسال ۵۵۹) از پیشوایان این سبک
بشمار میآیند. حمیدالدین مصنف مقامات حمیدی بتقلید از مقامات بدیعی
و حریری، در زبان فارسی بمقامه نویسی پرداخت. و انواع تکلفهای نثر
مصنوع را بکاربرد ولی سخنش جز در برخی موارد لطف و زیبائی گلستان
را ندارد

باید دانست که سعدی را در نگارش گلستان اگر چه بشیوه خواجه

عبدالله انصاری وقاضی حمیدالدین بلخی نظر بوده، اما هیچگاه گرد تقلید نگشته است و گلستان از آغاز تا انجام بر تازگی سخن و نوآفرینی و چیره دستی نویسنده گواهی میدهد.

استاد بمند ذوق خداداد و با ژرف اندیشی در آثار پیشین اثری بدیع در نثر فارسی و شاهکاری در مقامه نویسی پدید آورده که هر گز زمان دست تطلول بر آن نمی‌گشاید و هنوز هم پس از هفتصدسال تر و تازگی و زیبائی دیرینه را نگاهداشته است. پس از سعدی هیچیک از شاگردان مکتبش پایه‌وی نرسیدند و بیگمان میتوان گفت که کلام استاد سخن را «آنی» است که از دیدۀ مقلدان - هر چند هم کوشیده‌اند و همانند آن عباراتی پرداخته - پوشیده مانده است و تا کنون کس بدرست نتوانسته است همه این لطیفه‌ها را دریابد. برخی پنداشته‌اند که تنها چهره سخن را بزبورهای بدیعی آراستن خودمایه‌آب و رنگ گفتار خواهد شد، غافل از آنکه «هزار نکته باریک‌ترز مو اینجاست». شیوه سعدی که بقول یکی از محققان باید آنرا «شعر منثور» نام داد در نثر فارسی تأثیری شگرف بجای نهاد و باعث شد که نویسندگان دیگر هم بکوشند تا به پیروی از این نویسنده بزرگ از صنعتگریهای نثر فنی مانند قرینه‌سازیهای پیاپی متکلفانه و آوردن مترادفها و سجعهای دشوار و حل و اقتباس بیش از اندازه از آیات و اخبار و بگواهِ آوردن بسیاری از اشعار و امثال عرب، بکهند و در سخن راه ایجاز پیش گیرند. از دراز نویسی بیهوده که مایه سرگستگی و خستگی خواننده در پیچ و خم جمله‌هاست پرهیزند و نگاهداشت تناسب را هر جا در سیاق کلام شعر میتوانند حق معنی را بهتر برسانند، سررشته سخن بدوسپارند و آنجا که نثر در پرداخت معنی توانا تر است، از آن مدد جویند. واژه‌های

کهنه و دشوار بکار نبرند. خوش آهنگی و سادگی و شیوایی و رسائی گفتار را بتمام رعایت کنند. در آئین سخن پردازى حال خواننده را که روی سخن با اوست نادیده نگیرند و هر لفظ پردازى و صنعت انگیزی را که پرده بر چهره معنی میکشد، بدور افکنند و بدانند نخستین شرط سخن شیوا و رسالتست که معنی را بروشنی بیان کند و سخندان پرورده کسی است که چون جوهری استاد گهرهای لفظ را سعدی وار در جای خود بنشانند و ترکیبی از آنها پدید آورد که بچشم نظر زیبا، بشنیدن خوش، بگفتن آسان و بترازی زبان سخته و بمعنی دلپذیر باشد.

استاد همه اسرار بلاغت و فصاحت را در گلستان تا حد اعجاز بکار آورده و در سراسر این کتاب گرانمایه استعاره‌ای باردیبا کنایتی دور از ذهن دیده نمیشود. هیچگاه معنی فدای لفظ نشده و از خامه توانای وی اثری بر جای مانده است که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید و از آن روز باز هر کس در گوشه‌ای از جهان بفارسی سخن میسراید این گفتار سعدی را:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانى و زیبائی را

شنیده و نیوشیده است و با تفاق دانشمندان و اهل نظر از آغاز ادب پارسی کس تا کنون بجامع بودن سعدی در نثر و نظم پدید نیامده است و بی سبب نیست که حتی شاعر معاصروى مجد همگر ملك الشعرای در بار اتابك ابوبکر سعدبن زنگی میگوید:

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی

کو کعبه فضل است و دلش چشمه رمز

تاریخ‌نویس نامی قرن هفتم و صاف‌ال‌حضرة نیز هشت نه‌سال پس از درگذشت سعدی با اکرام فراوان اشعاری از وی در تاریخ خود ذکر میکند.

کوتاه‌سخن آنکه، شیوهٔ پسندیده استاد سخن چنین بود که هر چه در نثر گذشتگان نغز و نیکومی یافت می‌پذیرفت، آنگاه با چالاکی و زبر دستی بمدد قریحهٔ توانا و اندیشهٔ سحر آفرین در سخن پرداز می‌نمود و بشیوهٔ «سهل و ممتنع» چنان در نثر ساده و فنی تردستی نشان میداد که دیگر نویسندگان با وی همداستان شده، می‌گویند:

مردم همه دانند که در نامهٔ سعدی

مشکی است که در طبلهٔ عطار نباشد

شیوهٔ سخن‌گستری این استاد بر آثار متکلفانهٔ معاصران و پیروان آنان در قرن‌های بعد قلم‌نسیان کشید و چنان مقبول خاطر نویسندگان آمد که چهل سال پس از درگذشت وی مجد خوافی کتاب «روضهٔ خلد» را در سال ۷۳۳ به پیروی از شیوهٔ شیخ‌نوش و معین‌الدین جوینی در سال ۷۳۵ کتاب «نگارستان» را هم بتقلید گلستان نگاشت و شاعر بزرگ قرن نهم جامی (۸۲۷-۸۹۸) بهارستان را بآئین گلستان بیاراست. در سدهٔ گذشته قائم‌مقام‌فراهانی (۱۱۹۳-۱۲۵۱) و قانانی (۱۲۲۲-۱۲۷۰) صاحب‌پریشان شاگردان مشهور مکتب سعدی بشمار می‌روند.

بی‌یقین میتوان گفت نثر روان و ادبی امروزی ما، پدیدهٔ انصراف خاطرری است که منشیان صاحب ذوق و درست‌اندیش از پایان عصر صفویان و بویژه از روزگار زندیان بآثار متکلفانه پیشینیان و معاصران خود نشان دادند و به پیروی از سبک سعدی پرداخته، بوستان سخن را از حشو و زوائد

بیراستند و پیش‌بینی استاد سخن درست آمد که فرمود :

نگر تا گلستان معنی شکفت

دراوهیچ بلبل چنین خوش نگفت

عجب گر بمیرد چنین بلبلی

که بر استخوانش نروید گلی



گلستان سعدی را به‌یشترا از زبانهای زنده جهان گزارش کرده‌اند
برخی از کهن‌ترین ترجمه‌های آن چنانکه در دائرة المعارف اسلام آمده
عبارتست از :

۱ - بزبان فرانسوی از **André du Ryer** ، پاریس سال ۱۶۳۴

۲ - بزبان لاتینی از **Gentius** ، آمستردام سال ۱۶۵۱

۳ - بزبان آلمانی از **Olearius** ، هامبورگ سال ۱۶۵۴

۴ - بزبان انگلیسی از **Sullivan** ، سال ۱۷۷۴

کتابخانہ و موسسہ خیریتہ تحقیقی و تبلیغی - کتب

امیر اکرمی سیدہ گلستان

دیباچہ گلستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْت^۲ خدای را، عزوجل^۴، که طاعتش^۶ موجب^۷ قربتست^۸ و

- ۱- بسم الله الرحمن الرحيم : بنام ایزد بخشاینده مهربان . رحمن ، رحمان: بخشاینده، نام ویژه خدا . رحیم : مهربان، رحمان ورحیم دو اسمند مشتق از رحمت بمعنی مهربانی کردن، بخشودن. هر دو کلمه از نظر صرف هم صفت مشبیه هم صیغه مبالغه اند
- ۲- منت : سپاس واحسان ونعمت دادن
- ۳- را: حرف اضافه مفید تخصیص است، فعل جمله یارابطه بقرینه جمله بعدمحذوف است یعنی نعمت بخشی وسپاس ویژه خداست از لحاظ دستور منت مسند الیه، خدای راست مسند و رابطه
- ۴- عزوجل: توانا و بزرگ ، دو جمله است که در فارسی میتوان بتأویل صفت برد برای خدا ، صفت جدا از موصوف . عز : فعل ماضی از مصدر عز و عزت یعنی توانا وارجمند گردید . برخی عزوجل را جمله های ثنائیه معترضه شمرده اند. جل: فعل ماضی از مصدر جلالت بمعنی بزرگ شد این دو فعل ماضی در اینجا برای دوام است یعنی توانا و بزرگ است همیشه
- ۵- که: موصول، جمله طاعتش موجب قربتست صلّه و در حکم صفت برای خدا
- ۶- طاعت: فرمانبرداری، طوع، مجازاً عبادت
- ۷- موجب: بضم اول و کسر سوم اسم فاعل از ایجاب ، لازم گرداننده، مسبب
- ۸- قربت: بضم اول نزدیکی، خویشی

بشکراندرش^۱ مزید نعمت^۲. هر نفسی^۳ که فرومیرودممد^۵ حیاتست^۶ و چون^۷ برمیآید مفرح^۸ ذات^۹. پس^{۱۰} در هر نفسی دو نعمت موجودست^{۱۱} و بر هر نعمتی شکری واجب^{۱۲}.

از دست وزبان^{۱۳} که برآید؟ کز عهده^{۱۴} شکرش بدرآید.
اعملوا^{۱۵} آل داود شکرأ وقلیل من عبادی الشکور.

- ۱- بشکراندرش: در او را سپاسگزاردن- به، حرف اضافه برای ظرفیت شکر، سپاس داشتن، خدارانیکو ثنا گفتن- اندر: در، حرف اضافه ای است که برای تأکید پس از اسم مصدر به حرفهای اضافه، به، در، بر، آورده میشود
- ۲- نعمت: انعام، روزی، بخشش، دهش. فعل جمله «است» بقرینه جمله معطوف علیه، طاعتش موجب قربتست، حذف شده. مزید: بفتح اول افزونی. معنی جمله اشارتی بآیه ۷ در سوره ابراهیم دارد و اذناذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم. هنگامیکه که پروردگار شما اعلام کرد که اگر سپاس گزارید افزون بشما میدهم. مولوی فرماید: شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر
- ۳- نفسی: دمی، یاد نفسی یای وحدت
- ۴- که: آنگاه که، حرف ربط، جمله، که فرومیرود، قید زمان است برای جمله «هر نفسی... ممد حیاتست»
- ۵- ممد: بضم اول و ثانی مکسور و تشدید سوم اسم فاعل از امداد، یاریگر و مدد بخش
- ۶- حیات: زندگی. ممد حیات: اضافه شبه فعل بمفعول
- ۷- چون: حرف ربط، جمله چون برمیآید، قید زمان است برای (هر نفسی) مفرح ذات (است)
- ۸- مفرح: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور، اسم فاعل از تفریح، شادمان کننده، فرح بخش
- ۹- ذات: نفس، هستی
- ۱۰- پس: حرف ربط برای استنباط
- ۱۱- موجود: هست شده
- ۱۲- واجب: اسم فاعل از وجوب، سزاوار و لازم
- ۱۳- که: ضمیر استفهام، مضاف الیه زبان. در اینجا استفهام مجازاً، مفید نفی است یعنی از دست وزبان کس بر نمیآید که خدا را چنانکه شاید و باید سپاس گزارد
- ۱۴- عهده: ذمه، تعهد، پیمان، نگاهداشت
- ۱۵- اعمالوا آل داود... الایه سوره سبا، آیه ۱۴: ای خاندان داود سپاس گزارید و کمی از بندگان من سپاسگزارند

بنده همان به^۱ که زتقصیر^۲ خویش عذر^۳ بدرگاه^۴ خدای آورد
 و نه سزاوار^۵ خداوندیش کس نتواند که بجای آورد
 باران^۶ رحمت^۷ بیحسابش همرا^۸ رسیده^۹ و خوان^{۱۰} نعمت^{۱۱} بی دریغش^{۱۲}
 همه جا کشیده^{۱۳} . پرده^{۱۴} ناموس^{۱۵} بندگان بگناه^{۱۶} فاحش^{۱۷} ندرد و وظیفه^{۱۸}
 روزی^{۱۹} بخطای^{۲۰} منکر^{۲۱} نبرد^{۲۲}

- ۱- به : نیک و خوب، اینجا صفت تفضیلی نیست ۲-تقصیر :
 سستی در کار ۳- عذر: پوزش ۴- سزاوار: صفت جانشین
 موصوف یعنی بندگی و طاعت سزاوار پروردگاری او از توان هر کس بیرون است
 ۵- باران رحمت : تشبیه صریح ، از لحاظ دستور اضافه بیانی ،
 رحمت عطف بیان باران ۶-را: حرف اضافه، همرا، مفعول غیر صریح،
 چون فعل رسیده لازم است نه متعدی ۷- رسیده و کشیده ، ماضی
 نقلی سوم شخص مفرد ، فعل معین «است» بی قرینه از هر دو حذف شده
 ۸- خوان و خوانچه : طبق و سفره . خوان نعمت : مضاف و مضاف الیه، اضافه
 برای بیان تضمن و ظرفیت یعنی سفره ای که در آن نعمت است ۹-
 بی دریغ : بی مضایقه، صفت نعمت، مرکب از بی(پیشوند سلب و نفی) + دریغ
 (اسم) ، بهتر است متصل نوشته شود بیدریغ ۱۰- کشیده: گسترده .
 کشیده در اینجا فعل لازم است . برخی افعال مانند : کشیدن و گستردن و
 ریختن و بستن گاه بوجه لازم بکار میروند و گاه بوجه متعدی ۱۱-
 پرده^{۱۲} ناموس : تشبیه صریح مانند باران رحمت . ناموس : عصمت و عفت و نیز
 بمعنی آوازه و دستور و قاعده ۱۲- فاحش و فاحشه : هر گناه و بدی از
 حد در گذرنده ، در اینجا صفت گناه است ۱۳- وظیفه: روز گذار ،
 راتبه . وظیفه^{۱۴} روزی : اضافه بیانی ، روزی عطف بیان وظیفه
 ۱۴- روزی : رزق ، اسم مرکب از: روز + نسبت ۱۵- خطای منکر:
 گناه زشت. منکر: بضم اول و فتح کاف اسم مفعول از انکار ۱۶- نبرد:
 قطع نمیکند

ای کریمی^۱ که از خزانه^۲ غیب کبر^۳ و ترسا^۴ وظیفه خور^۵ داری
دوستان^۶ را کجا^۷ کنی محروم؟ تو که با دشمن این^۸ نظر داری
فراش^۹ باد صبا را گفته تا^{۱۰} فرش زمردی^{۱۱} بگسترده و دایه^{۱۲} ابر
بهار را فرموده^{۱۳} تا بنات^{۱۴} نبات^{۱۵} در مهد زمین^{۱۶} پیرورد. درختان را

- ۱- ای کریمی که : ای حرف ندا - کریم : بفتح اول صفت
مشبهه ، بخشنده و بخشاینده - کریمی : کریم + ی تعریف - که : که
موصول ۲- خزانه : بکسر اول و خزینه بفتح اول : گنج و گنجینه.
خزانه غیب : گنج نهان - غیب : بفتح اول و سکون دوم نهان و نهان شدن ، گاه
صفت است گاه اسم ۳- کبر : بفتح اول و سکون ثانی مخ باشد که
آتش پرست است (برهان قاطع) یا بمعنی مطلق ناگرونده و بیرون از دین .
۴- ترسا : نصرانی و مسیحی : ترسنده ، راهب ، مرکب است از : ترس
صورت فعل امر + الف پسوند صفت فاعلی ۵- وظیفه خور : روزی
خواره ، موظف ، صفت فاعلی . وظیفه : متمم مفعولی است برای خور که شبه
فعل شمرده میشود ۶- دوستان : گروندگان و مؤمنان مراد مسلمانان
است معرفه بعهد ذهنی ۷- کجا : قید استفهام مجازاً مفید نفی و معنی مصراع :
دوستان دین خود را بی بهره نمیکردانی تو که با کافران یا دشمنان اسلام هم
مهربانی میکنی در قرآن سوره ۳ آیه ۱۸ خداوند میفرماید : إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ
الإِسْلَامُ ، همانا دین نزد خدا اسلام است ۸- این نظر : این مهربانی
و رحیم . نظر : در اینجا مهربانی و رحیم . این : اسم اشاره مفید تعریف ، نظر :
معرف بعهد ذکری ۹- فراش باد صبا : تشبیه صریح ولی از لحاظ
دستور فراش باد اضافه بیانی است ، باد : عطف بیان فراش - باد صبا : اضافه
بیانی ، صبا عطف بیان باد . صبا : بفتح اول باد شرقی که بفارسی باد بهار گویند
(آندراج) ۱۰- تا ، که ، حرف ربط ۱۱- زمردی : صفت نسبی
از زمرد + ی نسبت ، در نسخه های دیگر ، زمردین آمده و بلفظ مناسبتر است ،
فرش زمردین با استعاره بساط سبزه ۱۲- دایه ابر : تشبیه صریح : از لحاظ
دستور مثل فراش باد است و همچنین است بنات نبات ، مهد زمین ، قیای سبز ورق
اطفال شاخ ، کلاه شکوفه ۱۳- فرموده : ماضی نقلی . حذف «است»
بی قرینه از ماضیهای نقلی فراوان دیده میشود ۱۴- نبات ، بفتح اول جمع
بنت . بنت بکسر اول و سکون ثانی دختر ۱۵- نبات : بفتح اول
گیاه ۱۶- مهد : بفتح اول و سکون دوم گاهوار - مهد زمین : گهواره خانه

بخلمت^۱ نوروزی^۱ قبای سبز ورق^۲ دربر گرفته^۳ و اطفال شاخ را بقدم^۴
 موسم^۵ ربیع^۶ کلام شکوفه بر سر نهاده . عصاره^۷ نالی^۸ بقدرت^۹ او
 شهد^{۱۰} فایق شده و تخم^{۱۱} خرمائی بریتش نخل^{۱۲} باسق^{۱۳} گشته .

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی بکف آری و بغفلت^{۱۴} نخوری

همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد^{۱۵} که تو فرمان نبری

در خبر^{۱۶} است از سرور^{۱۷} کاینات و مقخر^{۱۸} موجودات و رحمت^{۱۹}

۱- خلمت: بکسر اول جامه-خامت نوروزی: موصوف و صفت، جامه بهاری

۲- قبای سبز ورق: جامه سبز برگ: سبز صفت قبا

۳- بر: بفتح اول تن و بدن. دربر گرفته: پوشانده و برتن کرده

۴- قدم: بضم اول درآمدن

۵- موسم: بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم هنگام

۶- ربیع: بفتح اول بهار

۷- عصاره: بضم اول شیره، آنچه بهشاردن برآید، افشرد

۸- نال: نی شکر. نالی: مرکب از نال + ی وحدت که در اینجا مفید تحقیق است یعنی

نی ناچیز و حقیر

۹- شهد فایق: شیرینی برگزیده و بهتر. فائق و

فایق: اسم فاعل از فوق بفتح اول بمعنی برتری یافتن

۱۰- تخم

خرمائی: هسته خرمائی. پسوند یاء در خرمائی یای وحدت مفید تحقیق

۱۱- نخل باسق: خرما درخت بلند، موصوف و صفت باسق: اسم فاعل از باسق بفتح اول

و دوم بالیدن

۱۲- غفلت: بیخبری

۱۳- شرط انصاف نباشد: دوازده

و راستی و عدل است. شرط: چیزی را لازم گردانیدن، پیمان. خلاصه معنی بیت:

دیگران برای آسایش ما میکوشند پس ما هم باید برای دیگران کار کنیم و

تکلیف خویش را بدانیم

۱۴- خبر: حدیث، آگاهی. در خبر است: مسند و رابطه برای

قضیه و هرگاه یکی از بندگان... که مجموعش در حکم مسند الیه است

یعنی این قضیه در اخبار نبوی هست

۱۵- سرور کاینات: بقیه در صفحه بعد

عالمیان و صفوت آد میان^۱ و تتمه^۲ دور زمان^۳ محمد مصطفی^۴ صلی الله علیه و سلم
 شفیع مطاع نبی کریم
 قسیم جسیم نسیم و سیم^۴
 چه غم دیوار امت^۵ را که دارد چون توپشتی بان؟^۶
 چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان؟

بقیه از صفحه پیش

مهرهستی یافتگان. کائنات جمع کائنه و کائنه بمعنی چیز نو پیدا ، اسم فاعل از مصدر کون بفتح اول بمعنی بودن و هست شدن ۱۶- مفخر موجودات:
 فخر آفریدگان . مفخر. بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مصدر میمی، نازش و بزرگی ۱۷- رحمت عالمیان : مایه بخشایش جهانیان . عالمیان جمع عالمی و عالمی از عالم (جهان) + ی نسبت ساخته شده
 ۱- صفوت آد میان: برگزیده فرزندان آدم. صفوت : بفتح یا کسر یا ضم اول برگزیده و خالص چیزی. آدمی: اسم است ترکیب یافته از آدم که نام پدر آد میان (ابوالبشر) است + ی نسبت ۲- تتمه دور زمان : مایه تمامی و کمال گردش روزگار. تتمه: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح آنچه مایه کمال و تمامی چیزی شود، آخر هر چیز، بقیه ۳- محمد مصطفی...: محمد مصطفی که درود و سلام خدای بر او باد . مصطفی: برگزیده ، پاک شده از بدیها ، اسم مفعول از اصطفاء ، صفت از برای محمد ۴- معنی بیت: اوست خواهشگر، فرمانروا، پیامبر خدای، راد، صاحب جمال، باندام، بویا ، بمهر پیامبری نشان کرده . در نسخه های دیگر بجای نسیم بسیم آمده بمعنی خندان روی و متمسک و گشاده روی ۵- چه: صفت استفهام مجازاً استفهام مفید نفی: یعنی امت ترا غم نیست ۶- امت: بضم اول و تشدید ثانی مفتوح پیروان ، دین و طریقه . دیوار امت : استعاره مکنیه : دیوار سرای امت یا دین ۷- پشتی بان ، پشتوان و پشتی وان: پشت و پناه ، چوبی که برای استواری دیوار سپس پشت آن نصب کنند، مرکب از پشت + ی + بان (وان) پسوند نگهدارنده . حرف ی میان پشت و بان برای آسانی تلفظ افزوده شده . پشتیبان و کشتیبان که با اصطلاح اسم مرکبند باید متصل نوشته شوند نه جدا

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله^۱

هر گاه که یکی از بندگان گنه کار^۲ پریشان روزگار دست انابت^۳
بامید اجابت^۴ بدرگاه حق^۵ جل و علا، بردارد ایزد، تعالی^۶، در وی
نظر نکند باز^۸ بخواند باز اعراض^۹ کند باز بتضرع^{۱۰} وزاری بخواند.
حق سبحانه^{۱۲} و تعالی^{۱۳} فرماید: یا ملائکتی قداستحیت من عبدی و لیس له
غیری فقد غفرت له^{۱۴}. دعوتش^{۱۵} را اجابت^{۱۶} کردم و حاجتش بر آوردم

- ۱- معنی بیت : با کمال خود ببلندی رسید و تاریکی را بپرتو جمال خود دور کرد منشهای وی همه نیکوست براو و بر خاندانش درود فرستید. از تاریکی باستعاره جهل و نادانی و از جمال باستعاره علم و معرفت پیامبر مراد است
- ۲- گنه کار: عاصی و نافرمان، صفت ترکیب یافته از اسم (گناه) + کار پسوند فاعلی
- ۳- دست انابت: دست توبه استعاره مکنیه است چون برای انابت (مشبه) دست را که از لوازم مشبه به است اثبات کرده ایم
- ۴- امید اجابت: اضافه تخصیصی، آرزوی پذیرش و قبول
- ۵- حق: نامی از نامهای خدا، درست و راست و ثابت
- ۶- جل و علا: بزرگ و بلند قدر، دو جمله است که بتأویل صفت میروند، علا فعل ماضی است از مصدر علو
- ۷- تعالی: بس بلند قدر، جمله ایست که بتأویل صفت میروند، صفت جدا از موصوف، تعالی فعل ماضی است از مصدر تعالی. وضع این دو فعل نیز مانند عز و جل است که شرح آن گذشت
- ۸- باز: قید شمار
- ۹- اعراض: روی برگرداندن
- ۱۰- تضرع: عجز و خواری کردن
- ۱۱- زاری: گریه و ناله و خواری
- ۱۲- سبحانه: خدای را از زن و فرزند دوری و پاکی است، سبحان: بضم اول پاک و منزله شمردن، سبحانه بتأویل جمله میروند و جمله بتأویل صفت برای حق
- ۱۳- تعالی: معطوف بر سبحانه
- ۱۴- معنی خبر: ای فرشتگان من از بنده خود شرم دارم وی را جز من (پناهی) نیست پس آمرزیدمش. بقیه در صفحه بعد

که از بسیاری دعا و زاری بنده همی^۱ شرم دارم
 کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شردسار^۲
 عا کفان^۳ کعبه^۴ جلالش^۵ بتقصیر عبادت معترف^۶ که: ما عبدناک
 حق عبادتک^۷ و واصفان^۸ حلیه^۹ جمالش بتحیر^{۱۰} منسوب^{۱۱} که: ما عرفناک حق
 معرفتک^{۱۱}

بقیه از صفحه قبل

مجازاً مراد از حیاء و استحياء در اینجا نومید نکرداندین است، یعنی ناپسند
 میدانم دعا را نپذیرفتن و داعی را نومید گرداندین ۱۵ - دعوت :
 خواندن، خواهانی نمودن ۱۶ - اجابت پذیرفتن و پاسخ گفتن
 ۱ - همی : پیشوند فعل مفید تأکید یعنی همانا ۲ - شره سار: صفت
 ترکیب یافته از : شرم (اسم) + سار پسوند اتصاف یا دارندگی
 ۳ - عا کفان: گوشه نشینانی که جز بطاعت خداوند بکاری نمی پردازند - عا کف،
 اسم فاعل از عکوف بضم اول بمعنی گوشه نشینی ۴ - کعبه: خانه
 خدا، خانه چهار گوشه ۵ - عا کفان کعبه حلال: گوشه گیران برای
 عبادت در خانه جلال او، عا کفان کعبه: مضاف و مضاف الیه، مضاف الیه حکم
 ظرف مکان برای مضاف دارد. این نوع اضافه در ظرف زمان نیز دیده میشود
 نظامی فرماید: مردم محنت کشیده شب دوش چون تنومند شد بطاقت و هوش
 ص ۲۴۵ هفت پیکر که در این بیت شب مضاف الیه محنت کشیده است و حکم ظرف زمان
 را برای این شبه فعل دارد ۶ - معترف: مقروخستو ۷ -
 ما عبدناک... ترا پرستشی چنانکه شاید نکردیم ۸ - واصفان حلیه
 حلیه جمالش: ستاینندگان زیور جمال او کسانی که همواره بذکر خداوند و
 تفکر و تأمل در حقایق میپردازند. واصفان جمع واصف، اسم فاعل از وصف،
 واصف مضاف، حلیه مضاف الیه و اضافه شبه فعل (واصف) بمفعول (حلیه)
 ۹ - تحیر: مصدر باب تعی، سرگشتگی ۱۰ - منسوب: باز بسته
 اسم مفعول از نسبت. اندر آنچه پس از معترف و منسوب یعنی از جمله معطوف
 و معطوف علیه بی قرینه - دفسده است ۱۱ - ما عرفناک... ترا چنانکه

گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل^۱ از بی نشان^۲ چگوید باز^۳؟
عاشقان کشتگان معشوقند^۴ بر نیاید ز کشتگان آواز
یکی از صاحب‌دلان^۵ سربجیب^۶ مراقبت^۷ فرورده بود و در بحر
مکاشفت^۸ مستغرق^۹ شده. حالی^{۱۰} که از این معامله^{۱۱} باز آمد یکی از
دوستان گفت: ازین بوستان که بودی^{۱۲} ما را چه تحفه^{۱۳} کرامت^{۱۴}
کردی؟

۱- بیدل: عاشق شیدا، مراد خود سعدی است در اینجا

۲- بی نشان: صفت جانشین موصوف یعنی خدای بی نشان یا بی چندی
و چونی و منزله ۳- باز: قید وصف است بمعنی روشن و ظاهر. جمله
بوجه استفهام مفید نفی است یعنی عاشق شیدا نمیتواند سخنی از معشوق بی نشان
باز گوید ۴- کشتگان معشوق: اضافه مفید وابستگی فاعلی است،
اضافه شبه فعل (کشته) بفاعل آن (معشوق)

۵- صاحب‌دل: عارف، صاحب نظر، شاید سعدی در اینجا نیز از صاحب‌دل، نفس خود را
اراده کرده باشد. ۶- جیب: بفتح اول گریبان ۷- مراقبت: نگاهبانی
کردن و چشم داشتن، در اصطلاح سالکان نگاهداری دل از خیال غیر، ملاحظه
حق. جیب مراقبت: استعاره مکنیه یعنی جیب جامه مراقبت، از لحاظ دستور
اضافه تخصیصی ۸- مکاشفت: در اصطلاح متصوفه مکاشفه آن را
گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل
و روح و سرواقف حال شود (آندراج)، اسرار نهان را در یافتن. بحر

مکاشفت: تشبیه صریح، از لحاظ دستوری مکاشفت عطف بیان بحر، اضافه
بیانی ۹- مستغرق: بضم اول و کسر پنجم غرق گشته، اسم فاعل از
استغراق بمعنی غرقه گشتن. حذف، بود، از ماضی بعید یلمقدم از قرینه دوم
دوم بقرینه اول در گلستان بسیار دیده میشود ۱۰- حالی: همبینه،

تا، بر فور، مرکب از حال بمعنی وقتی که در آن هستی + ی نسبت

۱۱- معامله: سودا کردن ۱۲- ازین بوستان که بودی: از این
بوستان که در آن بودی. ضمیر اشاره آن، حذف شده. بوستان: مراد گلزار
معارف الهی است باستعاره ۱۳- تحفه: از مغان ۱۴- کرامت کردن: بجزوانمردی بخشیدن، کرامت: بفتح اول جزوانمردی و مروت

گفت: بخاطر^۱ داشتم که چون بدرختِ گل رسم دامنی پر کنم
هدیه^۲ اصحاب را. چون برسیدم بویِ گلم^۳ چنان مست کرد که دامنم
از دست برفت

ای مرغِ سحر^۴ عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد^۵ و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش^۶ بیخبرانند
کانرا که خبر شد^۷ خبری باز نیامد



ای برتر از خیال^۱ و قیاس^۲ و گمان و وهم^۳

وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

- ۱ - خاطر: دل
۲ - هدیه: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح، ارمغان، در فارسی بیشتر بی تشدید بکار میرود ۳ - را: برای، نشان مفعول غیر صریح در اینجا
۴ - م: ضمیر متصل، مفعولی اول شخص مفرد. بوی گل: باستعاره یعنی لذت تجلیات. معنی جمله: لذت تجلیات الهی چنان مرا سرمست کرد که زمام اختیار از کف بدادم. مراقبه و مکاشفه را بحالت مستی تشبیه کرده است که از آن عارفان چون بهوش آیند خبری نتوانند داد و پروای گفتن ندارند
۵ - مرغ سحر: بابل گوینده سحری
۶ - جان شد: جان برفت.
آن سوخته را جان: جان آن سوخته. را حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسر ة اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه
۷ - ش: ضمیر متصل مفعولی برای سوم شخص مفرد
۸ - خبر شد: آگاه شد و شناخت. معنی بیت: اینها که ادعا میکنند خدا را شناخته اند از وی آگاهی ندارند زیرا آنکه خدای را شناخت از او خبری ب دیگران نرسید
۹ - خیال: پندار، صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تخیل شود
۱۰ - قیاس: سنجش و اندازه نمودن
۱۱ - وهم: گمان نادرست

مجلس^۱ تمام گشت و باخر رسید عمر
 ما همچنان^۲ در اول وصف تو مانده ایم



ذکر جمیل^۳ سعدی که در افواہ عوام^۴ اقتاده است وصیت^۵ سخنش
 که در بسیط^۶ زمین رفته و قصب الجیب^۷ حدیثش که همچون شکر میخورند و
 رقعه منشآت^۸ که چون کاغذ زر^۹ میبرند بر کمال فضل^{۱۰} و بلاغت^{۱۱} او

- ۱- مجلس: جای نشستن ولی در اینجا مراد سخنانی است در ستایش خداوند و نعت پیامبر که واعظان بر منبر میگفتند و مجلس گوئی یعنی ایراد سخن در وعظ یا خطبه بسیار رواج داشت مانند مجالس پنج گانه سعدی و مجالس مولوی. در اینجا مراد سعدی از تمام گشتن مجلس پایان رسیدن خطبه آغاز کتاب است که بحمد و شکر الهی آغاز شده است
- ۲- همچنان: هنوز، قید زمان
- ۳- ذکر جمیل: یاد کرد نیک
- ۴- افواہ عوام: دهنهای همه مردمان.
- ۵- وصیت: بکسر اول آوازه
- ۶- بسیط: پهنه
- ۷- قصب الجیب: در باره این ترکیب حدسهای گوناگونی است. قصب: بفتح اول و دوم نی شکر، نی. جیب: بفتح اول و سکون دوم گریبان، کیسه‌ای که پیوسته بگریبان جامه بود و امروز بردامن جامه بیشتر دوخته میشود. شاید قصب الجیب پاره‌های نیشکر پوست باز گرفته‌ای بوده‌است که مردم در جیب جامه خود می نهادند و میخوردند، شاید هم خود یک نوع شیرینی خاص بوده است. در قصب الجیب حدیث: تشبیه صریح است یعنی نیشکر حدیث یا شهد سخن، از لحاظ دستوری حدیث عطف بیان قصب الجیب، یعنی نیشکر سخن سعدی را چون شکر خالص میخورند
- ۸- رقعه منشآت: قطعه‌ای از سخنان پرورده و آفریده او. رقعه بضم اول و سکون دوم قطعه و پاره منشآت بضم اول و سکون دوم جمع منشأ. منشأ: اسم مفعول انشاء است که بمعنی پروردن و آفریدن چیزی است و منشی بمعنی دبیر ادیب توانا اسم فاعل آن است
- ۹- کاغذ زر: ورق طلا، برات
- ۱۰- فضل: فزونی
- ۱۱- بلاغت: بفتح اول رسائی سخن و برتری

حمل^۱ نتوان کرد بلکه^۲ خداوند^۳ جهان و قطب^۴ دایره^۵ زمان^۶ و
 قایم^۷ مقام^۸ سلیمان و ناصر^۹ اهل ایمان^{۱۰} اتابک^{۱۱} اعظم^{۱۲}، مظفر^{۱۳} الدین^{۱۴} و والدین^{۱۵}
 ابوبکر بن سعد بن زنگی^{۱۶} ظل^{۱۷} الله^{۱۸} تعالی^{۱۹} فی ارضه رب ارض^{۲۰} عند^{۲۱} و ارضه^{۲۲}

- ۱ - حمل کردن: گمان بردن، قیاس کردن، برداشتن معنی جمله: شهرت نیک سعدی را بسخندانی اونسبت نتوان داد بلکه ذکر جمیل وی از عنایت شاه است
- ۲ - بلکه: حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر
- ۳ - خداوند: پادشاه بزرگ، مرکب از خدا + وند پسوند نسبت. خدا در پهلوی بمعنی شاه بوده است
- ۴ - قطب دایره^۵ زمان: محور چرخ روزگار یا مرکز دایره^۵ روزگار، یعنی رکن عالم هستی. چه وجود دائره^۵ بمرکز وابسته است. قطب: بضم اول ستونه آهنی آسیا که از میان دایره^۵ سنک زیرین و زبرین میگذرد، ستونه^۵ چرخ
- ۵ - قایم مقام: جانشین، ایستاده در جای کسی ۶ - ناصر اهل ایمان: یاریگر گرویدگان ۷ - اتابک اعظم: اتابک بزرگ. اتابک و اتابیک: بفتح اول یعنی پدر بزرگ، آتا در ترکی بمعنی پدر و بیک بمعنی بزرگ و مجازاً بمعنی ادب آموز و نگاهدارنده این لقب بر حسب معمول از طرف پادشاهان سلجوقی بفرمانان ترک نژادی داده میشد که در دربار بواسطه ابراز لیاقت و کفایت بمرتبه^۵ حاجبی رسیده بودند و تربیت یا سرپرستی یکی از شاهزادگان خرد سال سلجوقی بآنان سپرده میشد و اگر شاهزاده بحکومت میرسید سرپرست وی نیز با او همراه میرفت و بتمشیت امور میپرداخت. اندک اندک بسبب ضعف سلجوقیان هر یک از این اتابکان در بخشی از کشور حکومتی مستقل بنام خود ایجاد کردند از آنجمله اند اتابکان فارس که چون از نسل شخصی بنام سلغور بودند با اتابکان سلغوری معروفند (۵۴۳ تا ۶۶۳)
- ۸ - مظفر الدین والدین: پیروزی یافته در دنیا و نصرت یافته از دین
- ۹ - ابوبکر بن سعد بن زنگی: پادشاه نامبردار سلغوری (۶۲۳-۶۵۸)
- ممدوح سعدی است که باهلاکو خان منول آشتی کرد و فارس را از هجوم وحشیان تاتار در امان داشت و در فارس بناهای خیریه بسیار ساخت ۱۰ -
- ظل الله... سایه^۵ خدای بزرگ در زمین، در مورد ظل نوشته اند مراد نعمت و حفظ و هیبت است. ۱۱ - رب ارض...: پروردگار را از وی خشنود کرد و خشنودش گردان

بعین عنایت^۱ نظر کرده است و تحسین^۲ بلیغ^۳ فرموده و ارادت^۴
 صادق^۵ نموده. لاجرم^۶ کافه^۷ انام^۸ از خواص^۹ و عوام^{۱۰} بمحبت^{۱۱} او گرائیده اند^{۱۲}
 که الناس علی دین ملوکهم^{۱۳}
 زانگه که ترا بر من مسکین^{۱۴} نظر^{۱۵} است
 آثارم از آفتاب مشهور^{۱۶} ترست

- ۱- بعین عنایت: بچشم لطف. عین: بفتح اول چشم
- عنایت: بکسر اول لطف و مهربانی و توجه واحسان ۲- تحسین بلیغ:
 بکمال نیکو شمردن. تحسین: نیکو شمردن. بلیغ: تمام و کامل و رسا
- ۳- ارادت صادق: خواستاری و دوستاری راستین. ارادت: خواستن هواداری
 و اخلاص ۴- نموده: نشان داده، نمودن در نظم و نثر گذشتگان
 بیشتر بهمین معنی بکار رفته و بندرت بمعنی کردن، دیده شده است. حذف فعل
 معین «است» از دو ماضی نقلی در جمله معطوف و جمله معطوف علیه بقرینه اثبات
 آن در جمله معطوف علیه پیشین ۵- لاجرم: هر آینه، بضرورت و
 ناگزیر، لاجرم قید تاکید و ایجاب مرکب از لا (حرف نفی) + جرم (اسم)
 بفتح اول و نانی بمعنی خطا و گناه ۶- کافه انام: همه مردم. کافه:
 بتشدید فاء، همه. انام: بفتح اول مردم، خلق ۷- خواص: بفتح
 اول و یژگان، خاصگان مفرد آن خاصه و خاص. عبارت، از خواص و عوام،
 برای تفصیل و تبیین کافه انام است؛ از، مفید تفصیل و تبیین
- ۸- گرائیده اند: میل و آهنگ کرده اند ۹- الناس علی... مردم بر
 روش پادشاهان خویشند ۱۰- مسکین: ضعیف و ناتوان و درویش
- ۱۱- نظر: مهربانی و نگرش. معنی دوبیت: از آنگاه که تو بر من ناتوان بهر
 نگرستی، نشانه‌ها و اثرهای من از خورشید هم آشکارتر شده است اگر همه
 عیبی هم در من باشد هر عیبی که مقبول شاه افتد خود هنری است و مراد آن است
 که هر چه پسندیده بزرگان قوم باشد مردم نیز آن را می پسندند
- ۱۲- مشهور: آشکار، اسم مفعول از شهرت بمعنی آشکارا کردن

گر خود همه عیبها بدین بنده درست
هر عیب^۱ که سلطان بپسندد هنرست
گلی خوشبوی^۲ در حمام روزی
رسید از دستِ محبوبی^۳ بدستم
بدو گفتم که مشک^۴ یا عبیری^۵
که از بویِ دلاویزِ تنو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمالِ همشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم
اللهم متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف جمیل حسناته و ارفع
درجة اودائه و ولاته و دمر علی اعدائه و شناته بما تلی فی القران من
آياته اللهم آمن بلده و احفظ ولده

- ۱- عیب: بفتح اول آهوی ۲- گلی خوشبوی: گلی بویا. گل بکسر اول خا ک بآب
آمیخته اینجا مراد گل سرشوی یا گل پارسی است که با آن در گرما به سر می شستند
و گاه آن را با گل می پروردند یا با گلاب تابوی خوش گیرد
- ۳- محبوبی: دوستی، یای محبوب یای وحدت است
- ۴- مشک: بضم اول و سکون دوم و کاف آخر مایه ای است که تازه آن لفظان
و چسبان و خشک آن گرد گونه است و از کیسه خرد زیر شکم آهوی ختائی
گرفته میشود و در ساختن عطرها گوناگون بکار میرود ۵- عبیر:
- ۶- اللهم... الخ: بار خدا یا مسلمانان را بپرداز زندگان و بی بهره
یاب گردان و ثواب کارهای نیک او را دوچندان ساز، پایگاه دوستان و امیران
او را برافرازد دشمنان و بدخواهان وی را بحق هر چه آید که در قرآن خوانده
میشود نابود کن. خدا یا شهرش را ایمن فرما و فرزندش را نگاهدار. در نسخه دیگر
گلستان ثواب جمیل حسناته آمده است و درست همین است و بر متن ترجیح دارد.

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهُ
 وَ اَيْدُهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرِ
 كَذٰلِكَ يَنْشَا لِيْنَةٌ هُوَ عَرْقَهَا

وَحَسَنَ نَبَاتِ الْاَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ

ایزد، تعالیٰ و تقدس^۱، خطه^۲ پاک شیراز را بهیبت^۳ حاکمان عادل
 و همت^۴ عالمان عامل^۵ تا زمان قیامت^۶ در امان سلامت^۷ نگهدارد.
 اقلیم^۸ پازس را غم از آسب^۹ دهر^{۱۰} نیست
 تا بر سرش بود چو توئی سایه خدا^{۱۱}

- ۱- معنی دو بیت عربی : گیتی بوی (ابوبکر) نیکبخت شد که نیکبختیش همیشه باد و کارفرمای جهان او را با درفشهای پیروزی نیرو دهداد چنین می‌بالد درختی که وی (مراد ابوبکر) رگ و ریشه اوست و نکوئی رستنی زمین از تخم نیکوست (درخت : استماره است برای سعد فرزند ابوبکر. عرق: استماره برای پدر یعنی ابوبکر) بجای ینشأ هم تنشأ باید گفت چه فاعل آن لینه مؤنث است.
- ۲- تعالی و تقدس: بزرگ و پاک از هر بدی، دو جمله است که بتأویل صفت می‌رود برای ایزد چنانکه نظیر آن گذشت. تقدس: فعل ماضی از مصدر تقدس باب تفعل یعنی پاک‌شدن.
- ۳- خطه: بکسر اول و تشدید دوم سرزمین .
- ۴- هیبت: شکوه
- ۵- همت : دعا، توجه باطن و خواست.
- ۶- عالمان عامما: دانشمندان و فقیهانی که بدانش خودکار کنند .
- ۷- زمان قیامت: روز رستاخیز
- ۸- امان سلامت : زهار و پناه بی‌گزندی و تندرستی، استمارهٔ مکنیه .
- ۹- اقلیم : بکسر اول هفت يك خشکی زمین ، یکی از بخشهای هفتگانه زمین.
- ۱۰- دهر: روزگار
- ۱۱- سایهٔ خدا : ظل‌الله، که پیش شرح آن آمد. معنی بیت: شیراز از گزند روزگار در امان و آسوده است تا سایهٔ چون توئی که مظهر حفظ و عنایت یزدانی، بر سرش باشد .

امروز کس نشان ندهد در بسیطِ خاک
مانند آستانِ درت^۱ مأمِنِ رضا^۲
برتست پاس^۳ خاطرِ بیچارگان و شکر^۴
بر ما و بر خدایِ جهان آفرین جزا^۵
یارب زبادِ فتنه^۶ نگهدار خاکِ پارس^۷
چندانکه خاک را بود و باد را بقا^۸



یکشب^۹ تأمل^{۱۰} ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده^{۱۱} تأسف^{۱۲}

- ۱- آستان در: کفش کن درگاه و سرای . ۲- مأمِنِ رضا : پناهگاه
خشنودی، از نظرفن بیان استعاره مکنیه نظیر نشیمن عزلت و کنج عاقبت، از
لحاظ دستور اضافه تخصیصی .
- ۳- پاس: نگاه داشتن و نگاهبانی. پاس خاطر: رعایت خاطر و دل بدست
آوردن ۴- شکر بر ما : شکر گزاری از تو پیاس خاطر بیچارگان
بر عهده ماست ۵- جزا: پاداش و پاداشن و پاداشت. «است» فعل جمله
یا رابطه از دو جمله اخیر بقرینه جمله نخستین حذف شده است. ۶- فتنه:
آشوب ۷- خاک پارس: زمین و کشور پارس ۸- بقا: بفتح
اول پایداری و ثبات ۹- یکشب: شبی، گاهی یک بجای یای وحدت
که مفید معنی نکره باشد بکار می‌رود ۱۰- تأمل: اندیشیدن و درنگ
کردن در کاری. تأمل ایام گذشته: تأمل مضاف، ایام مضاف الیه است ، اضافه
جزئی از مصدر مرکب متعدی بمفعول آن . گذشته صفت ایام، در اصطلاح صفت
مفعولی . باید دانست که صیغه اسم مفعول (صفت مفعولی) از افعال لازم معنی
مفعولی نمیتوانند داشته باشند بلکه معنی صفت فاعلی دارد ۱۱- عمر تلف
کرده: زندگانی بر ایگان از دست داده. تلف کرده : صفت مفعولی برای عمر.
تلف: رایگان ، هلاک شدن و نیست شدن ۱۲- تأسف: دریغ خوردن
و اندوهناک گردیدن . اسف : بفتح اول و دوم: اندوه سخت

میخوردم و سنگِ سراجِه دل^۱ بالماسِ آبِ دیده^۲ می سقتم^۳ و این بیتها
مناسبِ حال^۴ خود میگفتم .
هر دم^۵ از عمر میرود نفسی^۶
چون نگه میکنم^۷ نماید بسی^۸
ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر^۹ این پنج روز دریایی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت^{۱۰}
کوسِ رحلت^{۱۱} زدند و بار نساخت^{۱۲}
خوابِ نوشین^{۱۳} باهدارِ رحیل^{۱۴}
باز دارد پیاده را ز سیل^{۱۵}

- ۱- سراجِه دل: خانه کوچک دل، تشبیه صریح ، از لحاظ دستور، دل عطف بیان
سراجِه ۲ - الماس آب دیده : الماس اشک، تشبیه صریح ، از نظر
دستور آب دیده عطف بیان الماس ۳- می سقتم: ستوراخ می کردم .
معنی جمله: دلم که راه که از سختی چون سنگ بود بالماس اشک می سقتم و در
آن راه میجستم . مولوی فرماید : گریه و درد و غم و زاری خود
شادمانی دان به بیداری خود ۴- مناسب حال : لایق و سزاوار و
شایسته حال ، صفت برای بیتها ، صفت جدا از موصوف ۵- دم :
بفتح اول لحظه ، لمحہ، نفس ۶- نفسی: یکدم، دی، نشان وحدت
۷- نگه میکنم : می نگرم و می اندیشم ۸- بسی نماید: مدت زیادی
باقی نماید ، بسی از لحاظ دستوری صفت جانشین موصوف است و در جمله
مسندالیه بشمار میرود ۹- مگر: کاشکی ، قید تمنی
۱۰- کار نساخت: طاعت و عبادت نکرد و کار آخرت را نساخت ۱۱- کوس
رحلت : طبل کوچ و مراد از آن علائم پیری است ، اضافه تخصیصی
۱۲- بار نساخت: توشه نیکی آماده نکرد ۱۳- خواب نوشین: خواب
شیرین . نوش: شهد و غسل . نوشین : صفت نسبی ۱۴- رحیل : بفتح
بقیه در صفحه بعد

هر که آمد عمارتی^۱ نو ساخت
 رفت و منزل بدیگری پرداخت^۲
 وان دگر پخت همچنان هوسی^۳
 وین عمارت بسر نبرد^۴ کسی
 یارِ ناپایدار^۵ دوست مدار
 دوستی را نشاید این غدار^۶
 نیک و بد چون همی بیاید مرد
 خنک^۷ آنکس که گوی نیکی برد
 برگِ عیشی^۸ بگورِ خویش فرست
 کس نیارد ز پس ز پیش فرست

بقیه از صفحه پیش

اول کوچ ۱۵- سبیل: بفتح اول راه. معنی بیت: خواب شیرین بامداد کوچ،
 پیاده را از پیمودن راه باز میدارد و در بیابان سرگردان میکند. در ایام قدیم
 رسم بود که، در اثنای سفر هر روز صبح بدستور کاروان سالار طبل می کوفتند
 تا کاروانیان بیدار شوند و از هم رهان بازمانند.
 ۱- عمارت: بکسر اول آنچه با آن جایگاهی را آبادان کنند، آبادانی،
 ساختمان، بنیاد ۲- منزل پرداختن: خانه واگذار کردن و از جهان
 رفتن ۳- هوس: خواهش، آرزوی نفس، در عربی هوس بمعنی نوعی
 دیوانگی. معنی مصراع: دیگری هم هوسی پخت همچنانکه پیشینیان پختند -
 «همچنان» در اینجا حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط است ۴-
 بسر نبرد کسی: کسی بیایان نرساند ۵- ناپایدار: بی ثبات، صفت،
 مرکب از نا (پیشوند نفی) + پای + دار پسوند، بصورت پادار هم آمده است
 ۶- غدار: بسیار بی وفا ۷- خنک: بضم اول و دوم، خوش. معنی بیت:
 چون نیکوکار و بدکار را از مرگ گزیری نیست پس خوش آنکه در میدان هستی
 گوی نیکی رבוד و در نیکوکاری پیشدستی کرد و افزون آمد. گوی بردن: از
 اصطلاحات چوگان بازی است و مراد سبقت و غلبه است ۸- برگ
 بقیه در صفحه بعد

عمر برفست و آفتاب تموز^۲
اندکی ماند و خواجه^۳ غره^۴ هنوز
ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت^۵ پر نیاوری دستار^۶
هر که مزروع^۷ خود بخورد بخوید^۸
وقت خرمنش خوشه باید چید

بقیه از صفحه پیش

عیش ، سازوبرگ زندگانی ، اینجا مراد از عیش زندگی پس از مرگ است.
معنی بیت: توشه زندگانی پس از مرگ را هم اکنون بگورخانه خویش فرست،
کس پس از مردن تو نخواهد آورد ، خود پیشتر بفرست

۱- و: در اینجا از حروف اضافه است برای بیان معنی مقابله یعنی در برابر، در مقابل،
رودکی فرماید: باد و ابرست این جهان فسوس باده پیش آر هر چه بادا باد
۲- آفتاب تموز: آفتاب تیرماه. تموز: بفتح اول از ماههای رومی

است برابر تیر ماه

۳- خواجه: مهتر، کدخدا، لقبی بوده است برای وزیران و بزرگان
و عالمان و فیلسوفان و شاعران بزرگ. خواجه از دو جزء ساخته شده است
جزء اول آن خدا (از پهلوی خوتای بمعنی شاه) که در فارسی بمعنی صاحب و
بزرگ است و جزء دوم جه (= چه) پسوند تصغیر

۴- غره: بکسر اول
و تشدید دوم در فارسی بمعنی بیخرد، غافل، فریفته و مغرور. معنی بیت:
زندگانی چون برف در برابر گرمای آفتاب تیرماه سپری میشود، اندکی پیش
از عمر نمانده ولی صاحب آن هنوز غافل است

۵- ترسم: یقین دارم،
گاهی برای مزید تأکید امر جازم را در معرض شك و تردید قرار دهند
۶- دستار: شال سر، معنی بیت: ای که بی نقدطاعت به بازار قیامت رفته ای،
یقین دارم که با دستار خالی تهیدست باز خواهی گشت.

۷- مزروع: کشته
۸- خوید: بفتح اول و با او معدوله بروزن صیدو
بکسر اول بروزن بید و بفتح اول بروزن دوید گندم و جوی که سبز شده
باشد و هنوز خوشه نبسته، بصورت خیدم نوشته شده. معنی بیت: هر کس
کشته خویشتن را خوشه نایسته بخورد هنگام درونا گزیر از خرمن گدائی و
خوشه چینی است.

بعد از تأمل این معنی مصلحت^۱ چنان دیدم که در نشیمن^۲
عزلت^۳ نشیمن و دامن صحبت^۴ فراهم چینم^۵ و دفتر از گفته‌های^۶ پریشان
بشویم و من بعد^۷ پریشان^۸ نگویم .

زبان بریده، بکنجی نشسته، صم^۹ بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

- ۱- مصلحت و صلاح : بفتح اول خیر و نیکی ۲- نشیمن و نشیمن : بکسر اول جای نشستن ۳- عزلت: بضم اول گوشه نشینی ، دوری . نشیمن عزلت: اضافه تخصیصی، از نظرفن بیان استعاره مکنیه است مانند ما من رضا که ذکرش گذشت ۴- دامن صحبت : دامن جامه آمیزش و همنشینی ، استعاره مکنیه، دامن از لوازم شبهه یعنی جامه است که با شبهه (صحبت) آورده شده، از نظر دستور اضافه تخصیصی ۵- فراهم چینم : بر کشم و جمع کنم ۶- گفته‌ها، گفته‌ها، اقوال. بهتر است امروز گفته‌ها جدا نوشته شود، همچنین نامه‌ها و جامه‌ها ۷- من بعد: از آن پس ، پس از آن ، مرکب از دو کلمه عربی من بمعنی از و بعد بمعنی پس ۸- پریشان: بفتح اول پراکنده و آشفته و از هم پاشیده ، صفت جانشین موصوف، صفت فاعلی از پریشیدن ۹- صم: بضم اول و تشدید میم جمع اصم بمعنی کران . بکم : بضم اول جمع ابکم بمعنی گنگان . در فارسی گاه صفت‌های جمع عربی یا اسم‌های جمع عربی مفرد محسوب شده است مانند خلقان : بضم اول و سکون دوم که جمع خلق بفتح اول و دوم است بمعنی فرسوده و کهنه چنانکه رودکی فرماید :
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
معنی بیت: بیزبان، بگوشه‌ای نشسته، کرو گنگ بر آنکه زبانش بفرمان
خرد نیست برتری دارد . زبان بریده : صفت جانشین موصوف . بکنجی نشسته : صفت مرکب مفعولی ، صفت پس از صفت . صم در اینجا بتنویین رفع خوانده میشود چه این دو صفت اقتباس از آیه ۱۶۷ ، سوره ۲ قرآن است: صُمُّ بَكْمُ عَقِيْ
فَهْمٌ لَا يَمْقِلُوْنَ . یعنی کرانند و گنگان و کوران پس ایشان در نمی‌یابند . صم بکم نیز صفت‌های متنابعند

تا^۱ یکی از دوستان که در کجاوه^۲ انیس^۳ من بود و در حجره^۴ جلیس^۵، برسم قدیم^۶ از در درآمد. چندانکه^۷ نشاط^۸ ملاعبت^۹ کرد و بساط^{۱۰} مداعبت^{۱۱} گسترده^{۱۲} جوابش نگفتم و سر از زانوی^{۱۳} تعبد^{۱۴} برنگرفتم رنجیده^{۱۵} نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان^{۱۶} گفتار هست

بگو ای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیک^{۱۷} اجل^{۱۸} در رسد

بحکم^{۱۹} ضرورت^{۲۰} زبان در کشی^{۲۱}

- ۱- تا: حرف ربط برای بیان غایت زمانی. جمله بعد از آن بتأویل قیدزمان میرود برای جمله مصلحت چنان دیدم
- ۲- کجاوه و کزازه: بفتح اول هودج، کرسی واری از چوب که برآستر یا دیگر ستوران بارکش می بستند و در هر طرف آن هنگام سفر یکی می نشست، نوعی محمل قبه دار
- ۳- انیس: بفتح اول خرمی دهنده، دمساز، مآنوس، همدم، خوگر
- ۴- حجره: خانه خرد، برواره، وثاق بضم اول
- ۵- جلیس: بفتح اول همنشین صفت مشبهه از جلوس
- ۶- برسم قدیم: بآئین دیرینه
- ۷- چندانکه: شبه حرف ربط یا باصطلاح حرف ربط مرکب برای مقایسه بمعنی هر قدر که.
- ۸- نشاط: بضم اول بازی کردن. نشاط
- ۹- ملاعبت: میل بیازی
- ۱۰- بساط، بکسر اول فرش و گسترده و دستگاه
- ۱۱- مداعبت: بضم اول مزاح کردن. بساط مداعبت. از نظرفن بیان و دستور مانند دامن صحبت است که در صفحه پیش ذکر شد.
- ۱۲- رنجیده: از نظرفن بیان و دستور مانند دامن صحبت است که در صفحه پیش ذکر شد.
- ۱۳- امکان: دست دادن، قادر گردانیدن
- ۱۴- اجل: پایان زمان عمر. پیک اجل: قاصد مرگ. تشبیه صریح، از نظر دستور اجل عطف بیان پیک
- ۱۵- ضرورت: بیچارگی و نیاز
- ۱۶- زبان در کشی: خاموش میمانی

کسی از متعلقان^۱ منش^۲ بر حسب^۳ واقعه مطلع^۴ گردانید که فلان^۵
عزم کرده است و نیت^۶ جزم^۷ که بقیت^۸ عمر معتکف^۹ نشیند و خاموشی
گزیند تو نیز اگر توانی، سرخویش گیر^{۱۰} و راه مجانبت^{۱۱} پیش. گفتا^{۱۲}:
بعزت^{۱۳} عظیم^{۱۴} و صحبت^{۱۵} قدیم که^{۱۶} دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر^{۱۷} آنکه
که سخن گفته شود بعبادت^{۱۸} مألوف^{۱۹} و طریق^{۲۰} معروف^{۲۱} که آزردن^{۲۲}

- ۱- متعلق . بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور، وابسته ،
دوستار، اسم فاعل از تملق ۲- ش: ضمیر متصل مفعولی سوم شخص
مفرد، مفعول صریح برای فعل مطلع گردانید ۳- حسب : بفتح اول
و دوم قدر و اندازه و شمار ۴- مطلع: آگاه ، اسم فاعل از اطلاع
۵- فلان : بضم اول بیشتر ضمیری است که جانشین اسم میشود خواه اسم
معرفه باشد یا نکره ، گاهی هم با اسم بکار میرود و صفت محسوب میشود
خاقانی فرماید :
در فلان تاریخ خواندم کز جهان چون فروشد بهمن اسکندر بزاد
۶- نیت: آهنگ ۷- جزم: بفتح اول و سکون دوم : استوار
و قطعی. فعل «کرده» از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده .
۸- بقیت و بقیه : مانده . تائ زائده عربی را در کلماتی مانند بقیه و محله و
جمله و ناحیه گاه کشیده مینوشتند و بتلفظ در نیامد و گاه آن را بصورت های
غیر ملفوظ مینوشتند و بتلفظ در نیامد و تابع قاعده های غیر ملفوظ در فارسی
میشد ۹- معتکف : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم
گوشه نشین ، اسم فاعل از اعتکاف ۱۰- سرخویش گیر : پی کار خود
برو ۱۱- مجانبت: دور شدن. راه مجانبت: راه دوری، تشبیه صریح
از نظر دستور مجانبت عطف بیان راه، اضافه بیانی - «گیر» از جمله معطوف
بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده ۱۲- گفتا: لهجه ای بوده است
در گفت، در نظم و نثر هر دو دیده آمده است ۱۳- بعزت عظیم: سوگند
به توانائی و ارجمندی خداوند بزرگ ، به در بعزت حرف اضافه است و مفید
معنی سوگند ۱۴- که: حرف ربط ۱۵- مگر: حرف ربط
برای استدراک یعنی رفع توهم بمعنی الا که. معنی جمله : سوگند میخورم
بعزت خدای بزرگ و بدوستی دیرینه که خاموش میمانم و پای پیش نمی نهم الا
بقیه در صفحه بعد

دوستان^۱ جهلست و کفارت^۲ یمین^۳ سهل^۴ و خلاف^۵ راه صوابست^۶
و نقض^۷ رای^۸ اولوالالباب^۹، ذوالفقار^{۱۰} علی درنیام و زبان سعدی درکام .

بقیه از صفحه پیش

که بروش و عادت معهود سخن گفته آید ۱۶- عادت
مألوف : خوی و خصات دوست داشته . مألوف اسم مفعول از الف بمعنی خو
گرفتن بچیزی و او را دوست داشتن ۱۷- طریق معروف : روش
شناخته ودانسته . معروف : اسم مفعول از عرفان
۱- آزدن دوستان : دوستان را رنجاندن ، اضافه مفید وابستگی
مفعولی . دوستان مفعول آزدن، اضافه شبه فعل به مفعول ۲- کفارت؛
بفتح اول و تشدید ثانی آنچه بدان گناه را ناچیز توان کرد مانند صدقه و روزه،
جرمانه شکستن سوگند مانند بنده آزاد کردن یا بده مسکین طعام دادن یا
سه روز روزه داشتن ۳- یمین : بفتح اول سوگند ۴- سهل:
آسان، صفت مشبهه از سهولت. معنی دوجمله اخیر . رنجاندن دوستان عین
نادانی است و گناه سوگند شکسته را بصدقه ناچیز کردن آسان
۵- خلاف: بکسر اول مخالفت، در اینجا بمعنی مخالف است، مصدر جانشین
صفت برای مزید تأکید در وصف ۶- صواب : بفتح اول راستی و
درستی ۷- نقض: شکستن، اینجا هم نقض (مصدر) بجای ناقض (صفت)
بکاررفته برای مزید تأکید ، یعنی شکننده ۸- رای: اعتقاد و بینش،
معرب آن رای . ۹- اولوالالباب: خردمندان. اولو واولی: صاحبان،
خداوندان . الباب : بفتح اول و سکون دوم جمع لب بضم اول و تشدید دوم
است که بمعنی خرد و مغز بادام و جز آن است ۱۰- ذوالفقار: لقب شمشیر
یکی از کافران بنام عاصم بن منه است که در جنگ بدر کشته شد و شمشیرش پیامبر
اسلام و پس از او بحضرت علی رسید . ذوالفقار: یعنی دارای مهرها و از آن
جهت باین شمشیر ذوالفقار گفته شد که درمیانه تیغه آن شیارهای مشابهمهره‌های
پشت بود فقار بفتح اول خوانده شود. سعدی تیغ زبان خود را در نشر حقایق
بشمیر علی مانند کرده است و میفرماید درست نیست که شمشیر علی درنیام
بماند و در پیکار بادشمنان دین آهیخته نگردد و زبان سعدی دردهان بسته بماند
و به پند و حکمت گویا نباشد - حرف ربط «که» و فعل ربطی «باشد» از دوجمله اخیر
حذف شده تقدیر آن چنین است: که ذوالفقار علی درنیام باشد و زبان سعدی
درکام باشد.

زبان در دهان ای خردمند چیست؟
 کلید در کنج صاحب هنر^۱
 چو در بسته باشد چه داند کسی
 که جوهر^۲ فروشت یا پبلهور^۳
 اگرچه پیش خردمند خامشی ادبست^۵
 بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
 دو چیز طیره^۴ عقلست، دم فرو بستن
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
 فی الجمله^۷ زبان از مکالمه^۸ او در کشیدن قوت نداشتم و روی از
 محاوره^۹ او گردانیدن مروت^{۱۰} ندانستم که یار، موافق^{۱۱} بود و ارادت،

- ۱- مصراع اول سؤال است و مصراع دوم جواب آن، زبان چیست؟
 زبان مفتاح کنج هنرمند است ۲- جوهر: گوهر ۳- پبلهور:
 شخصی که دارو واجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه‌ها
 گرداند و فروشد (برهان قاطع). اسم مرکب از پبله بمعنی دارو و خریطه + وور
 پسوند دارندگی (مالکیت) ۴- اگرچه: حرف ربط مرکب برای
 استدراک یعنی رفع توهم ۵- ادب: طور پسندیده، نگاهداشتن حد و
 اندازه چیزی ۶- طیره: بفتح اول و سکون دوم سبکی و خفت. معنی
 بیت: دو کلر عین سبک مغزی است خاموشی در آن هنگام که باید بسخن گفتن
 کوشید و سخن گفتن آن‌گاه که باید خاموش بود ۷- فی الجمله: حاصل
 سخن، خلاصه، در جمله ۸- مکالمه: با همدیگر سخن گفتن. زبان
 از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتم: زبان از مکالمه او نمیتوانستم بر بندم
 ۹- محاوره: یکدیگر را پاسخ گفتن، محاوره او: اضافه شبه فعل بمفعول
 و همچنین مکالمه او ۱۰- مروت: مردمی و کمال مردانگی در عربی
 بیشتر بصورت مروءة دیده میشود ۱۱- موافق: راست رود دوستی،
 سازوار

صادق .

چو جنگ آوری ، با کسی برستیز^۱که از وی گزیرت^۲ بود یا گزیربحکم ضرورت^۳ سخن گفتم و تفرج کنان^۴ بیرون رفتیم درفصل ربیع که صولت^۵ برد آرمیده بود^۶ و ایام دولت^۷ ورد^۸ رسیده .

پیراهن برک بردرختان

چون جامه عید نیکبختان^۹اول اردی بهشت ماه جلالی^{۱۰}بلبل گوینده^{۱۱} ، بر منابر قضبان

- ۱- برستیز: فعل امر، جنگ و پیکار کن ۲- گزیر: چاره و علاج. معنی بیت: چون بجنگ پردازى با کسی پیکار کن که در برابرش چاره و حيله توانی یا گزیر و فرار ۳- بحکم ضرورت: بناچار، ناگزیر، اضافه مفید معنی فاعلی یعنی چنانکه ضرورت ایجاب میکند، اضافه شبه فعل (حکم) به فاعل (ضرورت) ۴- تفرج کنان: گردش کنان، تماشا کنان، حال یا قید حالت. تفرج، مصدر باب تفعّل بمعنی گشایش یافتن و ازغم و اندوه دور شدن مجازاً بمعنی گردش و تماشا در فارسی بکار میرود - فعل اول شخص جمع بردگفتم، که اول شخص مفرد است عطف شده ۵- صولت: بفتح اول و سکون دوم حمله و آهنگ جنگ، برجستن ۶- آرمیده: بود: ساکن شده بود و قرار گرفته ۷- دولت ورد: اینجا سلطنت گل، از نظرفن بیان استعاره مکنیه، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی و همچنین است صولت برد. دولت: ساکنات و اقبال و ظفر و مال، بخت. ورد: بفتح اول و سکون دوم گل، بیشتر گل سرخ ۸- «بود» یا، «است» که درین بیت فعل جمله یا رابطه است حذف شده ۹- جلالی: صفت نسبی، منسوب بملکشاه سلجوقی که لقب جلال الدین داشت اینجا مراد تاریخ جلالی یا تاریخ ملکشاهی است که مبدء آن سال ۱۰۷۹ میلادی است و خیام بدستور ملکشاه این تقویم را ترتیب داد و تقویم سابق را اصلاح کرد ۱۰- گوینده: نواخوان ۱۱- منابر قضبان: منبرهای شاخه ها. قضبان: بضم اول بقیه در صفحه بعد

بر گل سرخ، از نم^۱ اوفتاده لالی^۲

همچو عرق^۳ بر عذار^۴ شاهد غضبان^۵

شب^۶ را بیوستان با یکی ازدوستان اتفاق مبیث^۷ افتاد . موضعی^۸

خوش و خرم و درختان، درهم^۹. گفتی که^{۱۰} خردۀ مینا^{۱۱} بر خاکش ریخته

بقیه از صفحه پیش

و سکون دوم جمع قضیب. منابر : بفتح اول جمع منبر و منبر بکسر اول چیزی است که سخنران بر آن ایستد، از لحاظ دستور قضبان عطف بیان منابر-

این مصراع و مصراع بعد را باید در معرض^۱ حال، گرفت برای فصل ربیع

۱- نم: رطوبت و ژاله ۲- لالی: بفتح اول مرواریدها جمع

لؤلؤ بضم اول و سوم ۳- عرق: خوی (بفتح اول) ۴- عذار:

بکسر اول رخسار ۵- شاهد غضبان: زیباروی خشمناک. شاهد: اینجا

بمعنی زیبا، صاحب حسن، خوب، خوشنما و این معانی بتصرف فارسیانه پدید

آمده است. غضبان . بفتح اول و سکون دوم خشمناک، صفت مشبیه از غضب

۶- شب را : در شب ۷- مبیث : بفتح اول شب گذراندن و بیتوته .

اتفاق مبیث افتاد یعنی مبیث اتفاق افتاد، شب گذرانی واقع شد . از لحاظ

دستور اضافه قسمتی از فعل مرکب بفاعل آن . حافظ فرماید :

بیارگاه تو چون باد را نباشد راه کی اتفاق جواب سلام ما افتد

۸- موضع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه جمع آن مواضع ۹- درهم:

بهم پیچیده و فراهم، صفتی است که بصورت مسند بکاررفته. مسند الیه، درختان.

«بود» رابطه محذوف است از دو جمله معطوف و معطوف علیه ۱۰- گفتی

و گفتی که و گوئی و گوئیا: پنداری و گمان بری، ماضی و مضارع از نظر معنی

یکسان است و گاه پس از آن «که» آورند و گاه با ضمیر «تو» نیز همراه است و

بدین معنی بدوم شخص مفرد اختصاصی ندارد و مراد از آن بیان شك و ظن

است فرخی فرماید :

ز آب دریا گفتی همی بگوش آمد که پادشاه دریا توئی و من فرغر

در دستور آن را قید شك و ظن شمرده اند ۱۱- مینا: آبگینه الوان

که در مرصع کاریها بکار میرود (برهان قاطع)، خردۀ مینا با ستاره سبزه

و گلهای رنگارنگ

و عقد^۱ ثریا^۲ از تارکش^۳ آویخته .

روضة ماء نهرها سلسال

دوحة سجع طیرها موزون^۴

آن^۵ پر از لاله‌های رنگارنگ

وین^۶ پر از میوه‌های گوناگون

باد در سایه درختانش

گسترانیده فرش بوقلمون^۷

بامدادان^۸ که خاطر^۹ باز آمدن برای نشستن غالب آمد . دیدمش

- ۱- عقد بکسراول گردن‌بند، رشته مروارید ، ۲- ثریا: پروین، پرن ، هفت اختر است بشکل خوشه انگور در گردن برج ثور. عقد ثریا : گردن‌بند پروین با ستاره مراد خوشه انگور است ۳- تارك : بفتح سوم میان سر . در برخی نسخه‌ها تارك بمعنی مو بجای تارك آمده است و این درست‌تر بنظر می‌رسد و با کلمه خاك در قرینه پیشین نیز مناسبت لفظی دارد. معنی جمله اخیر: پنداری آب‌کینه الوان (استعاره از گل و سبزه) بر خاکش پاشیده‌اند و خوشه پروین از شاخ رزش آویخته‌اند . «اند» فعل مبین از دو ماضی نقلی در هر دو جمله بی‌قرینه حذف شده است ۴- معنی بیت : باغی که آب جویبارش خوشگوار و درختستانی که آوای پرندگانش خوش و سنجیده بود ۵- آن: ضمیر اشاره بدور مرجعش روضه (باغ) ۶- این: ضمیر اشاره بنزدیک مرجعش دوحه (درختستان) ۷- فرش بوقلمون: فرش دیبا . بوقلمون : بسکون لام ، دیبای رومی که در برابر پرتو آفتاب هر لحظه برنگی نماید . معنی بیت : باد با دم جان‌پرور خود از گل و سبزه فرش پرنیانی در زیر درختانش گسترده است ۸- بامدادان : در بامداد ، الف و نون پسوند توقیت (تعیین زمان کردن) نظیر آن نیم روزان یعنی در هنگام ظهر (نیمروز) و نیم شبان ۹- خاطر : آنچه در دل گذرد ، اندیشه ، قصد

دامنی گل و ریحان^۱ و سنبل و ضمیران^۲ فراهم آورده و رغبت^۳ شهر کرده^۴.
گفتم: کلِ بستان را چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی^۵ نباشد
و حکما گفته اند: هر چه نباید دل بستگی را نشاید^۶. گفتا: طریق چیست؟
گفتم: برای نزهت^۷ ناظران^۸ و فسحت^۹ حاضران^{۱۰} کتاب گلستان^{۱۱} توانم
تصنیف کردن که بادِ خزان را بر ورق^{۱۲} اودست^{۱۳} تطاول^{۱۴} نباشد و گردش
زمان عیش^{۱۵} ربیعش^{۱۶} را بطیش^{۱۷} خریف^{۱۸} مبدل^{۱۹} نکند.
بچه کار آیدت ز گل طبقی^{۲۰}؟

از گلستان من بیر ورقی

گل همین پنج روزو^{۲۱} شش^{۲۲} باشد

وین گلستان همیشه خوش باشد

- ۱- ریحان: بفتح اول گیاه خوشبو، شاهسپر، نازیبو ۲- ضمیران،
بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بستان افروز، ریحان دشتی ۳- ضمیران
فراهم آورده و رغبت شهر کرده: حال است برای ش ضمیر در فعل دیدمش
۴- وفا: بسر بردن پیمان ۵- معنی جمله: هر چه پاینده نیست
شایسته تعلق خاطر تواند بود ۶- نزهت: بزم اول خوشی و شادی،
۷- ناظران: بینندگان ۸- فسحت حاضران: بزم اول.
انبساط خاطر آنانکه حضور دارند در مجالس ۹- کتاب گلستان: اضافه
بیانی، گلستان عطف بیان کتاب ۱۰- ورق: برگ ۱۱- دست
تطاول: دست پیداد و ستم، استماره مکنیه، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی
۱۲- عیش ربیع: شادی و خوشی چهار ۱۳- طیش: بفتح اول
و سکون دوم سبکی، خشم و تندگی ۱۴- خریف: بفتح اول پائیز.
طیش خریف: خشم و سبکی و خواری پائیز ۱۵- مبدل: اسم مفعول
از تبدیل، بدل آورده شده، دگرگون کرده. بدل: هر چه بجای دیگری
باشد، عوض ۱۶- طبق: ظرف گرد پهن. معنی بیت: طبقی از گل
بکار توجه آید (بکارتو نمی آید) از گلستان من گلبرگی با خود ببر- چه قید
استفهام مجازاً مفید نفی ۱۷- و حرف ربط برای عطف مفید معنی تردید یعنی
پنج یا شش روز

حالی که من این بگفتم دامن کل بریخت و در دامنم آویخت
 که الکریم اذا وعد وفا^۱ فصلی^۲ در همانروز اتفاق بیاض^۳ افتاد^۴ در
 حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمانرا^۵ بکار آید و
 مترسلانرا^۶ بلاغت بیفزاید . فی الجمله هنوز از کل بستان بقیتی موجود
 بود که کتاب گلستان تمام شد.

و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بار گاه شاه جهان
 پناه^۷ سایه کردگار^۸ و پرتولطف پروردگار ، ذخر زمان^۹ و کفه امان^{۱۰} ،
 المؤید من السماء^{۱۱} ، المنصور علی الاعداء ، عضدالدولة القاهرة ، سراج

- ۱- ترجمه جمله : رادمرد چون نوید دهد بوفاکوشد . مطابق قواعد زبان عربی باید وفی بالف مقصور نوشته شود . ۲- فصل : بخش ، باب .
- ۳- بیاض : بفتح اول سپیدی
- ۴- اتفاق بیاض افتاد : یعنی بیاض اتفاق افتاد یا پاکنویس شد یا از سواد بیاض آمد ، اتفاق بیاض هم مانند اتفاق مبیث است که شرحش گذشت
- ۵- متکلمان ، سخنگویان : گویندگان جمع متکلم ۶- مترسلان : نویسندگان ، نامه نویسان جمع مترسل ، اسم فاعل از ترسل . معنی جمله : سخن را بیآستی گفتم که هم گویندگان را سودمند افتد و هم چیره زبانی و سخندانی نامه نگاران را افزون کند ۷- جهان پناه : پناه دهنده جهان ، حامی جهانیان ، از صفات فاعلی مرکب ۸- سایه کردگار : ظل الله
- ۹- ذخر زمان : اندوخته و ذخیره روزگار . ذخر : بضم اول و سکون دوم ذخیره ، اندوخته ۱۰- کفه امان : پناه ایمنی ، پناهگاه امان . کفه : بفتح اول و سکون دوم پناه و غار ۱۱- ترجمه القاب : نیرو یافته از آسمان ، پیروزمند بردشمنان ، بازوی سلطنت غالب ، چراغ دین روشن جمال مردم ، افتخار مسلمانان ، سعد فرزند اتابک بزرگ . تا اینجا نعتهایی که ذکر شد برای شاهزاده سعد بن ابوبکر بود و از این پس نعت شاه ابوبکر را می شمارد . این شاهزاده دوازده روز پس از مرگ پدر در سال ۶۵۸ در گذشت و تخلص شیخ اجل (سعدی) از نام همین شاهزاده است

الملة الباهرة ، جمال الانام ، مفخر الاسلام ، سعد بن الاتابك الاعظم^۱ ،
 شاهنشاه المعظم ، مولى ملوك العرب والعجم ، سلطان البر والبحو ، وارث
 ملك سليمان ، مظفر الدين ابى بكر بن سعد بن زنگى ادام الله اقبالهما و
 ضاعف جلالهما وجعل الى كل خير مآلهما . وبكرشمة^۲ لطف خداوندی^۳
 مطالعه^۴ فرماید :

كر التفات^۵ خداوندیش^۶ بیاراید

نکارخانه چینی^۷ و نقش ارتنگیست^۸

- ۱- الاتابك الاعظم ... اتابك بزرگ ، شاهنشاه بزرگ داشته ، سرور
 شاهان تازی و جز تازی ، فرمانروای خشکی و دریا ، وارث پادشاهی سلیمان
 (سلیمان را با شتاب با جمشید یکی شمرده اند . برخی حدس زده اند که چون
 سلیمان هم در حشمت تالی جمشید بود از این جهت جم ثانی لقب یافت و این
 سبب آمیختگی اسم و رسم این دوشد) پیروزی یافته از دین ، ابوبکر سعد
 زنگی که خداوند بخت نیک آندو را بردوام داراد و بزرگیشان را دوچندان
 کنداد و فرجام آندورا با هر نیکی قرین گرداناد - چون در سال ۱۶۲۸ ابوبکر
 بن سعدکناره خلیج فارس را تا مرز هند بتصرف آورد ، بلقب سلطان البر و
 البحر خوانده شد و سی و چهار سال و چندماه سلطنت کرد (۶۲۳-۶۵۸)
- ۲- کرشمة : اشاره بچشم ، ناز . بکرشمة لطف : بگوشه چشم لطف ، استعارة
 مکنیه ، از لحاظ دستور اضافه تخصیصی ۳- خداوندی : پادشاهی ،
 صفت نسبی از خداوند + ی نسبت . لطف موصوف ، خداوندی صفت آن
- ۴- مطالعه : نگریستن بچیزی برای آگاهی یافتن از آن ۵- التفات :
 نگرش ۶- ش : ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد مرجع آن
 ۷- نکارخانه چینی : نگارستان چینی : نگار : نقش
 ۸- نگارخانه چینی : نگارستان چینی : نقش

امید هست که روی ملال^۱ در نکشد
 ازین سخن که گلستان، نه جای دلتنگیست
 علی الخصوص^۲ که دیباچه^۳ همایونش
 بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست^۴



دیگر^۵ عروس فکر^۶ من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده^۷ یأس^۸ از
 پشت پای خجالت^۹ بر ندارد و در زمره^{۱۰} صاحب دلان متجلی^{۱۱} نشود مگر
 آنکه که متجلی^{۱۲} گردد بزبور^{۱۳} قبول امیر کبیر^{۱۴} عالم عادل مؤید مظفر

بقیه از صفحه پیش

- ۸- نقش ارتنگی : موصوف و صفت ، نقش و نگار ارتنگی . ارتنگ : بفتح
 اول و سکون دوم و فتح سوم نگار خانه مانی ، کتابی که نقاشیهای مانی در آن بوده است
 ۱- روی ملال : روی اندوه و تنگدلی ، استعاره^{۱۵} مکنیه ، اضافه
 تخصیصی است از لحاظ دستور ۲- علی الخصوص : بویژه ، خاصه
 ۳- دیباچه^{۱۶} همایون : خطبه^{۱۷} فرخنده و میمون کتاب . همایون :
 مانند هما ، میمون ، صفت ، مرکب از هما + یون ، گون ، پسوند شباهت
 ۴- معنی دو بیت اخیر : امید آنکه شاهزاده از مطالعه این سخنان روی در هم
 نکشد ، چه این مجموعه را گلستان نام است و گلزار جای شادی است نه اندوه
 بویژه آنکه خطبه^{۱۸} همایون این کتاب خود بنام شاهزاده ، سعد بن ابوبکر بن
 سعد بن زنگی است ۵- دیگر : از این پس ۶- عروس فکر :
 تشبیه صریح ، فکر عطف بیان عروس ۷- دیده یأس : چشم نومیدی ، اضافه
 تخصیصی ، استعاره^{۱۹} مکنیه ۸- پای خجالت : پای شرمندگی ، استعاره^{۲۰} مکنیه ،
 اضافه^{۲۱} تخصیصی ۹- زمره : گروه . زمره^{۲۲} صاحب دلان گروه صاحب نظران ،
 صاحب دل را بهترست پیوسته بنویسند صاحب دل (اسم مرکب) ۱۰- متجلی :
 آشکار ، اسم فاعل از تجلی ۱۱- متجلی : آراسته ، زیور پوشیده ،
 اسم فاعل از تجلی آراسته شدن مصدر باب تفعیل ۱۲- زیور : حایه ،
 بقیه در صفحه بعد

منصور ، ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت ، کھف الفقراء ، ملاز
 الغرباء ، مربی الفضلاء ، محب الاتقیاء ، افتخار آل فارس ، یمین الملک ،
 ملک الخواص باریک ، فخر الدولة والدین ، غیاث الاسلام و المسلمین ،
 عمدة الملوك و السلاطین ، ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره
 و شرح صدره و ضاعف اجره^۱ کہ ممدوح اکابر آفاقت^۲ و مجموع

بقیه از صفحه پیش

پیرایه . زیور قبول : اضافه بیانی ، از لحاظ دستور قبول عطف بیان زیور ،
 از لحاظ فن بیان تشبیه صریح . معنی دو جمله اخیر : عروس اندیشه من از
 نازیبائی سر بلند نمیکند و چشم نومییدی از پشت پای شرمندگی بر نمیدارد و
 در جمع صاحب نظران آشکار نمیشود جز آنکه به پیرایه قبول امیر بزرگ
 آراسته شود ۱۳- معنی القاب : فرمانروای بزرگ دانای دادگر ،
 نیرومند گردانیده و پیروزمند و یاری شده ، پشتیبان تخت شاهی و ریزن
 کشورداری

۱- معنی عبارت عربی: پناه درویشان و دورماندگان از وطن، پرورنده دانایان،
 دوستار پرهیز گاران ، فخر خاندان فارس ، دست راست پادشاهی ، مهتر
 خاصان درگاه ، رئیس دربار، افتخار دولت و دین، فریادرس اسلام و مسلمانان،
 تکیه گاه شاهان و سلطانان ، ابوبکر بن ابی نصر که خدایش زندگانی دراز
 کناد و مرتبه اش بزرگ گرداناد و سینۀ او را گشاده دارد (دل او را خوش کند)
 و مزدکارهای نیک او را دو چندان دهد. کبیر و عالم و عادل و مؤید و مظفر و منصور
 صفت های پیاپی برای امیر. ابوبکر: عطف بیان است برای ظهیر سریر سلطنت
 و مشیر تدبیر مملکت کھف الفقراء ملاذ الغربا و مربی الفضلا تا باخر-خواجه
 فخرالدین ابوبکر وزیر با تدبیر اتابک ابوبکر بن سعد بود که بدبنداری و
 نیکوکاری شهرت داشت ۲- ممدوح اکابر آفاق : ستوده بزرگان
 جهان، اضافه شبیه فعل بفاعل آن

مکارم اخلاق^۱.

هر که در سایه عنایت^۲ اوست

کنش طاعت است و دشمن دوست

بهریک از سایر بندگان و حواشی^۳ خدمتی^۴ متعین^۵ است که اگر در ادای^۶ برخی از آن تهاون^۷ و تکاسل^۸ روا دارند در معرض^۹ خطاب^{۱۰} آیند و در محل عتاب^{۱۱}، مگر برین طایفه^{۱۲} درویشان که شکر نعمت بزرگان واجبت و ذکر جمیل^{۱۳} و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در غیبت^{۱۴} اولیتر^{۱۵} است که در حضور، که آن بتضع^{۱۶} نزدیک است و این از

- ۱- مجموع مکارم اخلاق : حاصل جمع بزرگواریهای اخلاقی. مکارم جمع مکرمت . مکرمت : بفتح اول وسکون دوم و ضم سوم بزرگواری
 ۲- سایه عنایت : پناه توجه و اهتمام . معنی بیت هر کس در پناه توجه این وزیر است گناهش هم بمنزله ثواب است و دشمنانش بکرم اخلاق این وزیر بدوستی میگردانند
 ۳- حواشی : خدمتگران جمع حاشیه
 ۴- خدمت: چاکری و بندگی
 ۵- متعین : مخصوص ، اسم فاعل از تعین بمعنی مخصوص شدن چیزی
 ۶- ادا: گزاردن
 ۷- تهاون: سستی
 ۸- تکاسل : سستی
 ۹- معرض : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم کردن، کاهلی نمودن
 ۱۰- خطاب: بکسر اول و مخاطبه سخن
 ۱۱- عتاب : بکسر اول و معاتبه، خشم گرفتن و ملامت کردن
 ۱۲- طایفه : گروه
 ۱۳- ذکر جمیل : بنیکی یاد کردن ، یاد کرد نیک
 ۱۴- غیبت : بفتح اول ضد حضور، پنهانی
 ۱۵- اولیتر: سزاوارتر . شایسته تر، اولی بفتح اول وسکون دوم و الف مقصور در آخر خود بمعنی سزاوارتر و شایسته تر است چه اولی در عربی صفت تفضیلی (افعل تفضیل) است ولی گاهی نویسندگان و شاعران فارسی این صفت تفضیلی را در حکم مطلق فرض کرده پسوند «تر» صفت تفضیلی فارسی را بر آن افزوده اند بدیهی است الحاق «تر» بر سایر صفتهای تفضیلی عربی غلط فاحش است
 ۱۶- که: در اینجا حرف اضافه است بمعنی از. ۱۷- تضع: نیکو سیرتی نمودن از روی تکلف ، چا پلوسی و تملق، مصدر باب تفعیل

تکلف^۱ دور .

پشت دوتای^۲ فلك، راست شد از خرمی
تا چوتو فرزندزاد^۳ مادر ایام را
حکمت محض^۴ است اگر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده ای مصلحت عام^۵ را
دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف، ترا گر^۶ کنند ورنکنند اهل فضل
حاجت مشاطه^۸ نیست روی دلارام^۹ را



تقصیر و تقاعدی^{۱۰} که در مواظبت^{۱۱} خدمت بارگاه خداوندی می رود

- ۱- تکلف : از خود چیزی نمودن که در حقیقت آن چنان نباشد
- ۲- دوتا : خمیده ، منحنی ، صفت برای پشت ۳- زاد: متولد شد، در اینجا بوجه لازم بکاررفته . معنی بیت : همینکه (تا) برای مادر روزگار فرزندی چون تو متولد شد ، پشت خمیده چرخ از نشاط و خرمی راست گشت
- ۴- حکمت محض : عدل و خیر خالص و صرف، موصوف و صفت
- ۵- اگر: اینجا قید ایجاب و تأکید است ۶- مصلحت عام :
- خبر و نیکی همگان . معنی بیت: همانا لطف آفریدگار صرف خیر است که برای صلاح کار همگان یکی از بندگان را برگزیند و پادشاهی مخصوص گرداند ۷- گر : اگر در اینجا بمعنی چه حرف ربط است برای تسویه . ترا ستودن و ناستودن یکسان است ۸- مشاطه: آرایشگر
- ۹- روی دلارام : چهره زیبایی که آرامبخش دلهاست یا بمعنی روی دلبر دلارام . معنی بیت: چه دانشوران ترا بستایند چه تستایند یکسان است چنانکه چهره زیبا را نیازی بآرایشگر نیست و خود زیبا و دلبرست
- ۱۰- تقاعد: بازاستان از کاری، از کردن کاری باز نشستن ۱۱- مواظبت: پیوسته بر کاری بودن.

بنابر آنست که طایفه‌ای حکماء^۱ هندوستان در فضائل^۲ بزرجمهر^۳ سخن می‌گفتند بآخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی^۴ است یعنی درنگ^۵ بسیار میکند و مستمع^۶ را بسی منتظر^۷ باید بودن تا تقریر^۸ سخنی کند. بزرجمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندان^۹ پرورده^{۱۰} پیر کهن^{۱۱}

بندیشد آنکه بگوید سخن

مزن تا توانی بگفتار دم

نکو گوی کر دیر کوئی چه غم^{۱۱}؟

- ۱- طایفه‌ای از حکماء: گروهی از دانایان و فرزندان حکما: جمع حکیم بمعنی دانا و فرزانه
- ۲- فضائل و فضایل: بفتح اول هنرها و افزونیها و بر تریه جمع فضیلت
- ۳- بزرجمهر: بزرگمهر و وزیر نامی انوشیروان، جزء اول بزرگ معرب بزرگ و جزء دوم مهر بمعنی خورشید یا فرشته روشنائی
- ۴- بطی: بفتح اول و کسر دوم و همزه در آخر درنگ کننده و آهسته از مصدر بطو که در عربی بصورت بطاء نوشته میشود. ۵- مستمع: شنونده، اسم فاعل از استماع
- ۶- منتظر: بکسر طاء چشم براه، درنگ کننده اسم فاعل از انتظار
- ۷- تقریر: گفتن، اثبات. تقریر سخنی کند: سخنی تقریر کند. اضافه جزئی از مصدر مرکب متعدی (تقریر کردن) بمفعول صریح آن (سخن). اضافه جزئی از فعل مرکب لازم هم بفاعل آن در صفحه ۲۸ شماره ۷ دیده شد
- ۸- سخنر. دانای سخن، صفت فاعلی مرکب از سخن + دان (صورت فعل امر) از دانستن، (سخن مفعول صریح دان محسوب میشود)، صفت مقدم برای پیر
- ۹- پرورده: تربیت یافته، صفت مفعولی
- ۱۰- کهن: کهنسال، دیرسال، دیرساله، معمر، کلانسال. معنی مصراع: پیر دیرساله سخن شناس تربیت یافته، نخست اندیشه میکند پس زبان بسخن می‌گشاید. برخی از صفتها پیش از موصوف و یکی از آنها پس از موصوف آمده است
- ۱۱- چه غم: غمی نیست، چه صفت استفهام مجازاً استفهام مفید نفی

بیندیش و آنکه برآور نفس^۱

وزان پیش بس کن^۲ که گویند بس^۳

بنطق^۴ آدمی بهترست از دواب^۵

دواب از توبه گر نگوئی صواب^۶

فکيف^۷ در نظراعیان^۸ حضرت خداوندی^۹ عز نصره^{۱۰} که مجمع اهل
دلست و مرکز علمای متبحر^{۱۱}، اگر در سیاق^{۱۲} سخن دلیری کنم شوخی^{۱۳}
کرده باشم و بضاعت^{۱۴} مزجاة^{۱۵} به حضرت عزیز^{۱۶} آورده و شبه^{۱۷} در

- ۱- نفس برآور: دم برآور و سخن بگو
- ۲- بس کن: قطع سخن کن
- ۳- بس: کافی است یا خاموش شو، بس در اینجا مثل اسم فعلهای عربی است که متضمن معنی فعل است و خود جانشین يك جمله میشود و در فارسی از اصوات بشمار میرود
- ۴- نطق: سخن گفتن، گویائی
- ۵- دواب: بفتح اول و تشدید باء جنبنندگان. ستوران جمع دابه بتشدید باء ولی دواب بیشتر در فارسی بدون تشدید تلفظ میشود چنانکه در همین بیت بتخفیف بتلفظ درمیآید
- ۶- صواب: بفتح اول راست و درست، راستی و درستی، همصفت است هم اسم
- ۷- فکيف: بفتح فای اول و بفتح فای آخر، پس چگونه است. یعنی سخن من چگونه باشد. مسندالیه (سخن) مخدوف است - واستفهام مفید نفی است یعنی سخن مراد ریشگاه مهتران در گاه خداوندی وجهی نیست و شایانی گفته شدن ندارد
- ۸- اعیان:
- ۹- حضرت خداوندی: در گاه شاهی
- ۱۰- عز نصره: یاریگر او قوی باد. نصر: یاریگر واحد و جمع در وی یکسان است (منتهی الارب)
- ۱۱- متبحر: بسیار دانا، بسیار دان، اسم فاعل از تبحر مصدر باب تفاعل بمعنی بسیار دان شدن
- ۱۲- سیاق: بکسر اول راندن و روان کردن
- ۱۳- شوخی: گستاخی، ناپرواائی، مرکب از شوخ بمعنی گستاخ و ناپروا+ی مصدری
- ۱۴- بضاعت: بکسر اول سرمایه، پاره‌ای از مال که بدان بازرگانی کنند
- ۱۵- مزجاة: بضم اول و سکون دوم اندک، مؤنث مزجی
- ۱۶- عزیز: بفتح اول لقب بقیه در صفحه بعد

جوهریان^۱ جوی نیارد^۲ و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره^۳ بلند
بردامن کوه الوند^۴ پست نماید^۵

هر که گردن بدعوی^۶ افرازد^۷

خویشتن را بگردن اندازد^۸

بقیه از صفحه پیش

وزیران مصر قدیم یا فرمانروای مصر . اینجا اشارتی بآیه ۸۹ سوره یوسف دارد که برادران یوسف بروی که بعزیزی مصر رسیده بود در آمدند و گفتند : يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا لِصِرِّ وَحِثْنَا بِبِضَاعِهِمْ مَرْجِيَةً، یعنی ای عزیز بما و کسان ما زیان و گزند رسید و مایه تجارت اندکی آورده ایم ۱۷- شبه : بفتح اول و دوم و های غیر ملفوظ سنگی است سیاه و درخنده و کم بها

۱- جوهری : گهر فروش، جوهری، اسم مرکب از جوهر (گوهر) + ی نسبت. در جوهریان: پیش جوهریان ۲- جوی نیارد : بقدر يك جو زربها ندارد یا يك جوز برای دارنده آن باز نمی آورد ۳- مناره و منار : بفتح اول اسم مکان ، ستون بلند راهنمای مسافران که بر بالای آن چراغی سیافروختند ، روشنی جای ، چراغپایه، مشتق از نور بفتح اول بمعنی روشن گردیدن ۴- کوه الوند: نام کوهی در همدان و در اصل لغت بمعنی دارای تندی و تیزی ۵- نماید: نمایان شود و دیده شود در اینجا فعل لازم است بوجه متعدی نیز بکار میرود . مضمون چند جمله اخیر: من که در گفتگو با مردم ساده تأمل میکنم پس در برابر مهتران بارگاه شاهی که انجمن خردمندان و دانایان است چگونه زبان بسخن گشایم و مرا جز خاموشی چاره نیست چه اگر سخنی بر زبان آورم گستاخی کرده و با مایه اندک (دانش کم) بدرگاه عزیز (پادشاه) آمده ام ۶- دعوی : بفتح اول و کسر سوم ، ادعا ، بتصرف فارسیانه از دعوی بالف مقصور در آخر که اسم مصدر ادعا باشد ساخته شده است و ادعا یعنی خواهانی نمودن بحق یا باطل ۷- گردن: افرازد ، گردن کشد ، سر بلند کند ۸- بگردن اندازد: بسربخاک افکند . معنی بیت: هر که بیاطل ادعائی کند خود را بسربخاک مذلت افکند

سعدی افتاده^۱ ایست آزاده^۲
 کس نیاید بجنگِ افتاده
 اول اندیشه و آنگهی گفتار
 پای بست^۳ آمده است و پس دیوار
 نخلبندی^۴ دانم ولی نه درستان و شاهی^۵ فروشم ولیکن نه در
 کنعان^۶. لقمان^۷ را گفتند: حکمت^۸ از که آموختی؟ گفت: از ناینیان
 که تاجای نه بینند^۹ پای نهند. قدم الخروج قبل الولوج^{۱۰} مردیت بیازمای
 وانگه زن کن .

- ۱- افتاده: خاکسار و فروتن، خاکی نهاد ۲- آزاده: مجرد
 از علائق، از بند تعلق رسته، وارسته ۳- پای بست، بنیاد دیوار،
 بنیاد، شالده ۴- نخلبندی: نخلبند + ی مصدری. نخلبند:
 سازنده گل‌های مصنوعی، کسی که از موم صورت نخل یا هر درخت و میوه‌ای را
 میسازد، در اینجا مراد از «بستن» بصورت چیزی ساختن یا نقش‌بندی است
 ۵- شاهی: زیبایی و حسن، مرکب از شاهد (زیبا، جمیل) + ی
 مصدری، شاهد بمعنی زیبا از تصرف زبان فارسی است چنانکه پیش‌هم گفته شد
 ۶- کنعان: بفتح اول زادگاه یوسف علیه السلام. معنی دو جمله اخیر:
 گلسازی و نخل‌آرایی توانم ولی آنجا که نخل و گل بوستانی نباشد و زیبایی
 عرضه کنم اما نه در شهر یوسف خداوند حسن. مراد از کنعان و بستان باستماره
 بارگاه شاه، مراد از نخلبندی و شاهی فروختن با اندیشه نقش معنی بستن و
 جمال آن را بزیب سخن آراستن است ۷- لقمان: مراد لقمان بن باعورا،
 حکیم نامی، خواهرزاده ایوب علیه السلام و شاگرد حضرت داود است
 ۸- حکمت: فلسفه و دانش و حلم و علم و دریافت حقیقت هر چیز ۹- نه بینند:
 تشخیص ندهند ۱۰- ترجمه جمله: بیرون شدن را بردرآمدن
 پیش‌دار. نظامی فرماید:
 در همه کاری چو در آئی نخست
 رخنه بیرون شدنش کن درست

گرچه شاطر^۱ بود خروس بچنگ
 چه زند^۲ پیش باز روین چنگ^۳
 گربه شیرست در گرفتن موش
 لیک موشست در مصاف^۴ پلنگ
 اما با اعتماد سمع^۵ اخلاق^۵ بزرگان که چشم از عوایب^۶ زیردستان پیوشتند
 و در افشای^۷ جرائم^۸ کهتران^۹ نکوشتند، کلمه‌ای چند بطریق اختصار^{۱۰} از
 نوادر^{۱۱} و امثال^{۱۲} و شعر و حکایات و سیر^{۱۳} ملوک ماضی^{۱۴} رحمهم الله^{۱۴}، درین
 کتاب درج^{۱۵} کردیم و برخی از عمر گرانمایه بروخرج^{۱۶} موجب تصنیف^{۱۷}

- ۱- شاطر: چابک و زرنگ
 ۲- زند: برابری کند و پهلوزند
 ۳- روین چنگ: صفت ترکیبی، مرکب از روی + ین پسوند نسبت + چنگ، دارای چنگال استوار و نیرومند که گوئی از روی ساخته شده. معنی بیت: اگرچه خروس در چنگ چالاک است ولی در برابر شاهین پهلوزند نتواند
 ۴- مصاف: بفتح اول چنگ جای، کارزار، درعربی مصاف بتشدید فاء جمع مصف است که بفتح اول و دوم وتشدید سوم باشد بمعنی جای صف زدن، ولی در فارسی بدون تشدید است.
 سعدی ناتوانی خود را در برابر قدرت سخندان اعیان حضرت پادشاه بجز خروس و گربه در برابر باز و پلنگ همانند کرده است
 ۵- سمع اخلاق: فراخی و گنجایش خلق یعنی بزرگواری و گذشت
 ۶- عوایب: عیبهها
 ۷- افشا: بکسر اول آشکار کردن
 ۸- جرائم: گناهها جمع
 ۹- کهتران: کوچکتران
 ۱۰- اختصار: کوتاه کردن
 ۱۱- نوادر: بفتح اول جمع نادر بمعنی غریب و یگانه اینجامراد سخن
 ۱۲- امثال: جمع مثل بفتح اول و دوم بمعنی داستان، حدیث
 ۱۳- سیر: بکسر اول و فتح دوم خوبها و منشها جمع سیرت
 ۱۴- معنی جمله: پادشاهان گذشته که خدایشان رحمت کناد
 ۱۵- درج: بفتح اول و سکون دوم چیزی را در چیزی پیچیدن، داخل کردن
 ۱۶- خرج: هزینه، نفقه، و این معنی از تصرف زبان فارسی است
 ۱۷- تصنیف: گرد آوردن و مرتب کردن، گونه گونه ساختن

کتاب این بود و بالله التوفیق^۱

بماند سالها این نظم و ترتیب^۲

ز ما هر ذره خاک افتاده جائی^۳

غرض^۴، نقشیست کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحب دلی روزی برحمت

کند در کار درویشان دعائی^۵

امعان^۶ نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب^۷، ایجاز^۸ سخن مصلحت

دید تا بر این روضه غنا^۹ و حدیقه غلبا^{۱۰} چون بهشت هشت باب^{۱۱} اتفاق افتاد

- ۱- و بالله التوفیق: توفیق بیاری خداست. توفیق: کسی را بر کاری دست دادن، اسباب را موافق مطلوب گردانیدن
- ۲- نظم و ترتیب: آراستن و هر چیزی را در جای خود نهادن، در اینجا مراد آرایش و ترتیب گلستان است
- ۳- مصراع دوم حال است برای نظم و ترتیب. معنی بیت: این نظم سخن سالها بر جای خواهد ماند در حالی که هر ذره از خاک ما بجائی پراکنده شده است
- ۴- غرض: مقصود، خواست، قصد
- ۵- معنی دو بیت اخیر: مقصود این است که صورتی یا نقشی از اندیشه ما در قالب سخن بر جای بماند چه زندگی را ثبات و دوامی نیست؛ شاید که روزی صاحب نظری این نامه را بخواند و از سر مهر در حق ما درویشان و نیازمندان در گاه حق دعائی کند
- ۶- امعان: بکسر اول و سکون دوم دورانیدنی. امعان نظر:
- ژرف نگریستن، مسند الیه یا فاعل جمله «امعان نظر» است
- ۷- تهذیب: پاکیزه ساختن و آراستن. تهذیب ابواب: آراستن و پیراستن باب های گلستان
- ۸- ایجاز: سخن را کوتاه کردن. معنی جمله: ژرف اندیشی در آراستن و پیراستن کتاب و باب های آن کوتاه کردن سخن را صلاح دید یا نیک شمرد.
- ۹- روضه غنا: بستان بسیار درخت. غناء: بفتح اول و تشدید نون بسیار درخت
- ۱۰- حدیقه غلبا: باغ درهم درخت و بهم پیوسته. غلباء: بفتح اول و سکون دوم بسیار و درهم درخت. این ترکیب وصفی اقتباسی است از آیه ۳۰ سوره بقیه در صفحه بعد

از آن مختصر آمد تا بملال نینجامد ^۱	
باب اول در سیرت پادشاهان	باب دوم در اخلاق درویشان
باب سوم در فضیلت قناعت	باب چهارم در فواید خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی	باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تأثیر تربیت	باب هشتم در آداب صحبت ^۲



درین مدت که مارا وقت^۳، خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود^۴

مراد ما نصیحت^۵ بود و گفتیم

حوالت^۶ با خدا کردیم و رفتیم

بقیه از صفحه پیش

۸۰ (عس) وَحَدَائِقُ غُلْبًا : باغهای پردرخت . غلب : بضم اول و سکون دوم جمع

غلباء است ۱۱- هشت باب : هشت در . بهشت یکی بیش نیست ولی

چون بسیار بزرگ است هشت در دارد و گوئی هر باب آن خود بهشتی جداگانه

است نام هشت بهشت این است : دارالسلام ، دارالخلد ، دارالقرار ، جنت عدن ،

جنت النعم ، جنة الماوی ، علیین ، فردوس .

۱- از آن مختصر آمد ... بدان سبب کوتاه گفته شد ، تا خواندنش

بدلتنگی نکشد ۲- آداب صحبت : طریقه های نیک و پسندیده همنشینی

و معاشرت ۳- ما را وقت : وقت ما ؛ را حرف اضافه نشان

مضاف الیه ۴- معنی بیت : در این ایام که وقت ما ، خوش بود سال

بر ۶۵۶ هجری بود ۵- نصیحت : خیر خواهی و اندرز

۶- حوالت و حواله : واگذار کردن کار ، سپردن . معنی مصراع : ترا بخدا

سپردیم و خود رخت سفر بر بستیم

باب اول

باب اول :

در سیرت پادشاهان

حکایت (۱)

پادشاهی^۱ را شنیدیم بکشتن اسیری اشارت کرد^۲ بیچاره^۳ در آن حالتِ
نومیدی ملک^۴ را دشنام دادن گرفت^۵ و سقط گفتن^۶ که گفته اند^۷ : هر که
دست از جان بشوید^۸ هر چه در دل دارد بگوید.

-
- ۱- پادشاهی: پادشاه + ی وحدت مفید تنکیر
۲- اشارت کرد: فرمان داد
۳- بیچاره: صفت جانشین موصوف یعنی اسیر بیچاره،
معرفه بعهد ذکری
۴- ملک: بفتح اول و کسر دوم شاه، معرفه بعهد
ذکری، مفعول غیر صریح - را: حرف اضافه
۵- گرفت: آغاز کرد
۶- سقط گفتن: بد گفتن، دشنام دادن. سقط: بفتح اول و دوم متاع خوار
و بی بها، غلط، سهو- فعل «گرفت» از این جمله بقرینه جمله معطوف علیه حذف
شده یعنی دشنام دادن آغاز کرد
۷- گفته اند: این فعل را بدو وجه
میتوان تأویل کرد نخست - وجه معلوم یعنی ماضی نقلی از فعل گفتن که
فاعل آن ذکر نشده دوم- وجه مجهول یعنی بحای گفته شده است - در
معین حکایت هر دو وجه آن را میتوان یافت
۸- دست از جان بشوید: بترك جان گوید

وقت ضرورت چو نماند گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز^۱

اذايش الانسان طال لسانه

كسنور مغلوب يصول على الكلب^۲

ملك پرسید چه میگوید؟ یکی از وزرای نیک محضر^۳ گفت: ای

خداوند همی گوید^۴: والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس^۵. ملك را

رحمت آمد و از سر خون او در گذشت. وزیر دیگر که ضد^۶ او بود گفت:

ابنای جنس^۷ ما را نشاید^۸ در حضرت پادشاهان جز برآستی سخن گفتن. این

۱- معنی بیت: هنگام بیچارگی که راه گریز بسته شود دست برهنه

با شمشیر برنده خصم در آویزد و بجنک برخیزد ۲- معنی بیت: چون

آدمی نومید شود زبان درازی کند، چنانکه گربه شکست خورده برسک تاختن

آرد - تنوین سنور (منعوت) بضرورت حفظ وزن شعر حذف شده است

۳- نیک محضر: پاکیزه نهاد، آنکه در غیبت بنیکی از مردم یاد میکند. صفت

ترکیبی. محضر: بفتح اول و سکون دوم: جای حضور، درگاه، سند اثبات

دعوی. نیک محضر معادل حسن المحضر عربی است ۴- همی گوید:

همانا گوید، همی پیشوند فعل مفید تأکید ۵- والكاظمين الغيظ... جزئی

از آیه ۲۹ سورة آل عمران: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ

وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. ترجمه: آنانکه انفاق میکنند در

آسانی و سختی و فروخورندگان خشم و بخشایندگان بر مردم و خدا نیکوکاران

رادوست میدارد ۶- ضد: مخالف، دشمن، ناهمتا ۷- ابنای

جنس: هم‌رتبگان، هم‌شأنان، هم‌جنسان و همکاران، در فارسی مفرد آن بکار نمی‌رود.

ابناء: بفتح اول جمع ابن بمعنی پسر - جنس: گونه، يك نوع از هر چیز که درو

اقسام چیزها باشد (آندراج) ۸- نشاید: سزاوار نیست

ملك را دشنام داد و ناسزا گفت . ملك روى ازین سخن درهم آورد و گفت : آن دروغ وی پسندیده تر آمد مرا ازین راست که تو گفتی، که روى آن در مصلحتی^۲ بود و بنای این برخشی^۳. و خردمندان گفته اند : دروغی مصلحت آمیز به که^۴ راستی فتنه انگیز^۵.

هر که شاه آن کند که او گوید

حیف^۶ باشد که جز نکو گوید

بر طاق ایوان فریدون نبشته بود^۷

جهان ای برادر نماند بکس^۸

دل اندر جهان آفرین بند و بس^۹

مکن تکیه^{۱۰} بر ملك دنیا^{۱۱} و پشت^{۱۲}

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

- ۱- روى : وجه ، طریق ۲- مصلحت : صلاح کار ، خیر و نیکی
 ۳- خبث: بضم اول وسکون دوم پلیدی ، ناپاکدلی، بدسرشتی، دیو خوئی
 ۴- که: از، اینجا حرف اضافه بشمار میرود. «به که» یعنی به از
 ۵- معنی جمله : مقصود تحریض بدروغ گفتن نیست بلکه می فرماید راست فتنه انگیز نباید گفت یعنی راست فتنه انگیز چنان زشت و ناپسندست که دروغ مصلحت آمیز را بر آن مزیت است پس مراد سعدی تحذیر از گفتن راستی است که مایه شور و شر شود
 ۶- حیف : بفتح اول جور و ستم و دریغ . معنی بیت: هر آنکه شاه بصواب دید وی کار کند ، دریغ باشد که جز بصلاح بندگان خدا سخنی بر زبان راند
 ۷- طاق ایوان : شاه نشین کاخ. طاق: شاه نشین یعنی ایوان برجسته تراز سطح قصر که ویژه نشستن شاه است، محراب، سقف خمیده . ایوان: بفتح اول کاخ و صغه
 ۸- نبشته بود : نوشته بود و نگاشته بود
 ۹- نماند بکس : برای کس باقی و پایدار نماند
 ۱۰- بس : فقط و بسنده . معنی مصراع : دل بمحبت و عطف الهی خوش کن و از جز خدا روى بتاب که او ترا بس است

چو آهنگی رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

حکایت (۲)

یکی از ملوک خراسان^۳ محمود سبکتگین^۴ را بخواب چنان دید که جمله^۵ وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه^۶ همی گردید^۷ و نظر می کرد. سایر حکما^۸ از تأویل^۹ این

بقیه از صفحه پیش

۱۱- تکیه: بفتح اول بتصرف فارسیانه شاید مأخوذ از تکأة باشد بضم اول و سکون دوم و فتح سوم که بمعنی پشتیبان و متکاست. و تکیه کردن یعنی اعتماد کردن

۱۲- ملک دنیا: پادشاهی و سلطنت گیتی

۱۳- پشت: پشت مکن، معنی آن نیز مرادف تکیه مکن و استناد مکن و پناه مجوی، پشت عطف بر تکیه شده است

۱- آهنگ: قصد. آهنگ رفتن کند: رفتن را یا بر رفتن عزم کند، اضافه قسمتی از فعل مرکب بمفعول آن

۲- چه... چه: حرف ربط دو گانه برای تسویه. معنی مصراع: هنگام جان آهنگ و احتضار شاه تخت نشین و گدای راه نشین یکسان تن بمرگ دهند

۳- ملوک خراسان: پادشاهان خراسان. خراسان یعنی مشرق، خورآیان. رودکی فرماید:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می شتافت

سرزمین پهناور خراسان را از آنجهت که ایالت شرقی ایران است خراسان گفته اند

۴- محمود سبکتگین: محمود فرزند سبکتگین، اضافه مفید انتساب و از این قبیل است امیرخلف بانو، مجنون لیلی، حافظ شیراز.

مراد سلطان محمود سبکتگین پادشاه نامبردار غزنوی است (۳۸۷-۴۲۱). سبکتگین: بفتح سین و ضم باء و فتح تاء تلفظ میشود

۵- جمله: همه

۶- وجود: شخص، تنه، پیکر

۷- چشم خانه چشم، کاسه چشم

۸- همی گردید: میگشت، همی پیشوند فعل مفید استمرار و تأکید

۹- سایر حکما: همه دانایان، سایر در عربی هم دو معنی دارد همه و دیگر

۱۰- تأویل: گزارش خواب، تفسیر، بیان کردن از عبارتی بعبارت دیگر

فرماندند مگر^۱ درویشی که بجای آورد^۲ و گفت: هنوز نگرانست که
ملکش با دگرانست^۳

بس نامور^۴ بزیر زمین دفن کرده‌اند

کز هستیش^۵ بروی زمین بر^۶، نشان نماند

وان پیرلاشه^۷ را که سپردند زیر گل

خاکش چنان بخورد کزواستخوان نماند

زنده است نام فرخ نوشین روان^۸ بخیر

گرچه بسی گذشت که^۹ نوشین روان نماند^{۱۰}

خیری کن ای فلان^{۱۱} و غنیمت شمار عمر^{۱۲}

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند^{۱۳}

- ۱- مگر: حرف اضافه برای استثناء ۲- بجای آورد: باز شناخت و تشخیص داد و دریافت ۳- معنی جمله: هنوز هم بحسرت بر پادشاهی خود می نگردد که بدست دیگران افتاده است ۴- بس نامور: گروهی بیشمار از نامداران، بس اینجا صفت نامور ۵- هستی: وجود ۶- بروی زمین بر: بروی زمین. «بر» حرف اضافه تأکیدی است که بیشتر پس از اسم مصدر بحرف اضافه «به» یا «بر» آورده میشد ۷- پیرلاشه: اضافه مقلوب، لاشه پیر. معنی بیت: کالبد آن پیر فرتوت را که در زمین دفن کردند خاک آن را چنان فرو خورد که حتی استخوانی هم از او بر جای نگذاشت ۸- نوشین روان: جاوید روان، بيمرک روان، لقب خسرو اول پادشاه نامبردار ساسانی (۵۳۱-۴۵۷۹) «حواشی برهان قاطع دکتر معین» وبصورت انوشیروان و انوشروان نیز آمده است. نام فرخ نوشین روان: اسم مبارک و خجسته انوشیروان ۹- که: حرف ربط، از آنگاه که، از وقتی که ۱۰- نماند: مرد. معنی مصراع: گرچه از آنگاه که نوشیروان مرد سالها بگذشت ۱۱- فلان: ضمیر جانشین اسم، شرح آن پیش آمد، مرادف آن بهمان و بیستارست ۱۲- غنیمت شمار عمر: عمر را سود خویش بدان و قدر آن بشناس. غنیمت در فارسی بمعنی سود بقیه در صفحه بعد

حکایت (۳)

ملك زاده ای^۱ را شنیدم که کوتاه بود و حقیر^۲ و دیگر برادران بلند و خوب روی . باری^۳، پدر بکراحت^۴ و استحقار^۵ درو نظرمی کرد . پسر بفراست^۶ و استبصار^۷ بجای آورد و گفت : ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند. نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر^۹. الشاة نظيفة والفیل

جيفة

اقل جبال الارض طور وانه

لا عظم عند الله قدراً و منزلاً^{۱۰}

بقیه از صفحه پیش

و فایده و همچنین چیزی که از دشمن بزور گرفته شود یا مال بی رنج بدست آمده

۱۳- معنی بیت: ای فلان نیکی کن و عمر را سود خویش دان و قدر بشناس

پیشتر از آنکه آوازه مرگ تو بگوش همگان رسد

۱- ملك زاده : شاهزاده ، فرزند شاه ، اسم مرکب از دو اسم ، در اصل

زاده ملك ۲- حقیر : خرد ۳- باری : خلاصه ، بهر حال ،

سخن کوتاه ، حرف ربط است ۴- کراحت : بفتح اول ناپسندی و نفرت

۵- استحقار : خوار شمردن ، مصدر باب استعمال از مجرد حقارت

۶- فراست : بکسر اول تیز فهمی ۷- استبصار : بینادلی ، مصدر باب

استعمال از مجرد بصارت بفتح اول بینائی دل ۸- که : از ، اینجا حرف

اضافه است ۹- «باشد» رابطه یا فصل ربطی از هر دو جمله بدون قرینه

حذف شده . معنی جمله : هر بلند بالائی بارزش معنوی و شایستگی از دیگران

افزون نیست چه درازی قامت نمودار بیشی دانش و فضیلت نتواند بود

۱۰- معنی جمله : گوسپند پاکیزه است و پیل مردار بو گرفته

بقیه در صفحه بعد

آن شنیدی که لاغری^۲ دانا
 گفت باری ، بابلهی^۳ فربه
 اسب تازی^۴ و گره^۵ ضعیف بود
 همچنان^۶ از طویله^۷ خر به
 پدر بخندید و ارکان دولت^۸ پسندیدند و برادران بجان برنجیدند
 تا^۹ مرد سخن نگفته باشد
 عیب و هنرش نهفته باشد
 هر پیسه^{۱۰} گمان مبر نهالی^{۱۱}
 باشد که پلنگ خفته باشد

بقیه از صفحه پیش

- ۱۱- معنی بیت عربی، کوچکترین کوهها طور است با آنکه نزد خداوند بیایگاه و مرتبه از هر کوهستانی بزرگتر است (چه حق تعالی در همین کوه بر موسی تجلی کرد و با وی سخن میگفت)
 - ۱- آن : ضمیر اشاره ، یعنی آن سخن و داستان را شنیدی، مشارالیه آن گام حذف میشود و آن برای بیان اجمال پیش از تفصیل بکار میرود
 - ۲- لاغر: بفتح سوم باریک ، ضد فربه ۳- ابله : کانا، نادان
 - ۴- اسب تازی : اسب عربی یا اسب تازنده . در صورت دوم تازی نوعی صفت فاعلی است از تازیدن بمعنی تاختن نظیر این صفت میتوان کلمه شکاری را نام برد که از شکاریدن و شکر کردن است بمعنی شکار کردن ۵- گره: حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم ۶- همچنان : قید ایجاب و تأکید یعنی بییقین ۷- طویله : بفتح اول رسی دراز و حلقه دار که بدان پای ستوران بندند مجازاً اصطبل (اسطبل). معنی بیت: اسب تازی اگر چه لاغر اندام باشد بییقین بربك طویله خرابتری دارد ۸- ارکان دولت ، بزرگان و سران دربار سلطنت . ارکان : جمع رکن بضم اول جزء عمده از هر چیز، عمود ، ستون ، پناه ۹- تا: حرف ربط برای انتهای غایت ۱۰- پیسه : سیاه و سفید بهم آمیخته، ابلق ۱۱- نهال: صید
- بقیه در صفحه مد

کتابخانه و رسد خدای تعالی و تبلیغ مکتب
 امور آموزش عالی و عالی

شنیدم که ملك را^۱ در آن قرب^۲ دشمنی صعب^۳ روی نمود^۴
چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند^۵ اول کسی که بمیدان
درآمد این پسر بود. گفت:

آن نه^۶ من باشم که روز جنگ یینی پشت من
آن منم گر^۷ در میان خاک و خون یینی سری
کانکه^۸ جنگ آرد^۹، بخون خویش بازی میکند^{۱۰}

روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری^{۱۱} بینداخت.

بقیه از صفحه پیش

و شکار. مصراع اول این بیت باشکال مختلف دیده میشود در یک نسخه چنین
آمده هر بیشه گمان مبر که خالی است. بنظر میرسد که ضبط اخیر بر متن ترجیح
داشته باشد - یعنی گمان مبر هر بیشه از پلنک تهی است (اگر چه کنام پلنک کوه
است نه بیشه) شاید که در آن پلنگی خفته باشد و ترا بر درد پس تو احتیاط بجای آر
۱- را: بر، حرف اضافه ۲- قرب: نزدیکی ۳- صعب:

بفتح اول سخت صفت مشبهه از صعوبت ۴- نمود: نشان داد و

پدیدار آمد. روی نمود: پدیدار شد و رخ عیان کرد ۵- روی درهم

آوردند: مقابل و مواجه شدند. «هم» بمعنی «یکدیگر» در اینجا مفعول غیر صریح

و ضمیر مبهم است که بر تقابل دلالت میکند ۶- نه: حرف نفی، تقدیم

حرف نفی برای تأکید نفی است یعنی همانا آن کس نباشم ۷- اگر:

حرف ربط بمعنی یا. معنی بیت: همانا من از پهنه کارزار نمیگریزم یا پیروز

میآیم یا چندان با دشمن نبرد میکنم که کشته شوم و «سر مرا در میان خاک و

خون مشاهده کنی» ۸- کانکه: زیرا آن کس که ۹- جنگ آرد:

جنگ کند ۱۰- بخون خویش بازی میکند: خواستار هلاک خود

میشود و جان خود را بازیچه می شمارد. فعل «بازی میکند» از جمله معطوف

بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده ۱۱- کاری: جنگی، صفت مردان،

ترکیب یافته از کار (جنگ) + ی نسبت

چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید^۱ و گفت:
 ای که شخص^۲ منت حقیر نمود
 تا^۳ درشتی^۴ هنر^۵ نپنداری
 اسب لاغر میان بکار آید
 روز میدان^۶ ، نه گاو پرواری^۷

آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک . جماعتی آهنک
 گریز کردند . پسر نعره زد و گفت : ای مردان بکوشید یا جامه زنان
 ببوشید. سواران ز^۸ بگفتن او تهور^۹ زیادت گشت و بیکبار حمله آوردند.

- ۱- زمین خدمت: زمین آستان خدمت یا سرای خدمت، از نظر علم بیان
 استعاره مکنیه (تخیلیه). از لحاظ دستور اضافه تخصیصی. زمین بوسیدن يك
 گونه تعظیم و عرض نهایت چاکری و بندگی بوده است ۲- شخص :
 کالبدوتن ۳- تا: زنهار، در اینجا از اصوات است ۴- درشتی:
 ضخامت و تنومندی و فربهی ۵- هنر: فضیلت ۶- روز میدان:
 روز کار، روز جنگ ، اضافه مفید معنی ظرفیت یعنی روزی که در آن جنگ کنند
 و میدان روند ۷- پرواری: پرورده و فربه شده ، مرکب از پروار +
 ی نسبت . پروار بمعنی طویله و اصطبل . یعنی گاوی که در طویله خورده و
 خوابیده و فربه شده باشد خاقانی فرماید:
 روز پروار بود فربه از آن شد چنین شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان
 ۸- نعره: بانگ ۹- یا: حرف ربط برای تخییر ، یعنی از
 این دو کاریکی را برگزیند، یا جنگ آورید یا شعار زنان اختیار کنید و دعوی
 مردی فرو گذارید. سائی فرماید:
 یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر
 یا در آری و همچو مردان گوی در میدان فکن
 ۱۰- را: حرف اضافه ، نشان مضاف الیه است ، مضاف پس از آن با
 فاصله یا بی فاصله آید، «سواران را... تهور» یعنی تهور سواران ۱۱- تهور:

با بی باکی بکاری پرداختن

شیدم که همدر آن روز^۱ بردشمن ظفر^۲ یافتند . ملك سرو چشمش بیوسید
 ودر کنار گرفت وهر روز نظر^۳ بیش کرد تا ولیعهد^۴ خویش کرد . برادران
 حسد بردند وزهر در طعامش کردند . خواهر ازغرفه^۵ بدید دریچه^۶ برهم
 زد . پسر دریافت و دست ازطعام کشید و گفت : محالست^۷ که هنرمندان
 بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند
 کس نیاید بزیر سایه^۸ بوم^۹

ور همای^۹ از جهان شود معدوم^{۱۰}

پدر را از این حال آگهی دادند . برادرانش را بخواند و گوشمالی
 بواجب^{۱۱} بداد . پس هریکی را از اطراف بلاد^{۱۲} حصه^{۱۳} معین کرد ، تا فتنه
 بنشست و نزاع برخاست^{۱۴} ، که ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه
 در اقلیمی^{۱۵} ننگینند^{۱۶}

۱- هم در آن روز : در همان روز . ۲- ظفر: پیروزی

- ۳- نظر: توجه و مهربانی ۴- ولیعهد: کسی که شاه او را در زمان
 سلطنت بجانشینی برگزیند، متصرف و حاکم وقت، اسم مرکب ۵- غرفه:
 بالا خانه، پرواره ۶- دریچه: در کوچک، مرکب از در + ایچه
 (= چه) پسوند تصغیر ۷- محال: بضم اول در اینجا بمعنی باطل و
 نادرست و سخن بی سرو بن ۸- بوم: جغد، بوف، کوف ۹- همای،
 هما: نام پرنده ای است که بفرخندگی و خجستگی مشهور است، از جغد و هما
 باستعاره بیهنر و هنرمند مراد است ۱۰- معدوم: ناموجود و نیست و
 گم کرده ۱۱- گوشمالی بواجب: گوش پیچی چنانکه ایجاب میکرد
 و لازم بود، بواجب صفت گوشمال ۱۲- اطراف بلاد: شهرهای
 دورتر یا شهرهای کرانه مملکت یا شهرهای مرزی . در عربی طرف الارض
 یعنی کرانه و ناحیه دورتر آن (منتهی الارب) ۱۳- حصه، بکسر اول
 و تشدید دوم بهره ۱۴- معنی جمله: تا آتش فساد و بلا فرونشست و
 ستیزه و خصومت از میان رفت ۱۵- اقلیم: بکسر اول بمعنی قدمه هفت
 يك ربع مسکون ۱۶- ننگینند: جانگیرند

نیم نانی کر خورد مرد خدا
 بذل^۱ درویشان کند نیمی دگر
 ملك اقلیمی^۲ بگیرد پادشاه
 همچنان^۳ در بند^۴ اقلیمی دگر

حکایت (۴)

طایفه^۵ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان^۶ بسته، ورعیت بلدان^۷ از مکاید^۸ ایشان مرعوب^۹ و لشکر سلطان مغلوب. بحکم آنکه^{۱۰} ملازی منیع^{۱۱} از قلّه کوهی گرفته بودند و ملجأ^{۱۲} و مأوی^{۱۳} خود ساخته. مدبران ممالک^{۱۴} آن طرف در دفع مضرت^{۱۵} ایشان مشاورت^{۱۶}

- ۱- بذل : بخشیدن
 بخش از هفت بخش گیتی
 ۲- ملك اقلیم : سلطنت و پادشاهی يك
 ۳- همچنان : هنوز
 ۴- بند : مجازاً فکر و اندیشه ، مجاز مرسل بملاقه سببیت . ابوسعید ابوالخیر فرموده است : بنده آنی که در بند آنی
 ۵- طایفه دزدان : گروهی از دزدان.
 ۶- منفذ کاروان : گذرگاه قافله . منفذ : اسم مکان ، راه ، گذرگاه
 ۷- بلدان : بضم اول و سکون دوم شهرها جمع بلد بفتح اول و دوم
 ۸- مکاید : کینهها ، بدسکالیهامترد آن مکیدت بفتح اول
 ۹- مرعوب : بیمناک ، گرفتار رعب . فعل ربطی و بودند ، از این دو جمله بقرینه اثبات آن در ماضی بعید جمله نخستین «نشسته بودند» حذف شده
 ۱۰- بحکم آنکه : شبه حرف ربط معادل چون ، برای تعلیل
 ۱۱- ملازی منیع : پناهگاهی استوار و بلند . ملاذ : بفتح اول اسم مکان پناهگاه ، دژ
 ۱۲- ملجأ : بفتح اول پناه جای ، اسم مکان
 ۱۳- مأوی : بفتح اول والف مقصور در آخر ، جای بودن ، اسم مکان
 ۱۴- مدبران ممالک : کسانی که در کار کشور نیک میانداشند . مدبر : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور اسم فعلی از تدبیر بمعنی پایان کار نگرستن و نیکو اندیشیدن
 ۱۵- مضرت : بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح گزند و زیان
 ۱۶- مشاورت : کنگاش کردن ، رأی زدن

همی کردند که اگر این طایفه هم برین نسق^۱ روزگاری مداومت^۲ نمایند
مقاومت ممتنع گردد^۳

درختی که اکنون گرفتست پای^۴

بنیروی مردی برآید ز جای

وگر همچنان روزگاری هلی^۵

بگردوش از بیخ ، برنگسلی^۶

سرچشمه شاید^۸ گرفتن بییل

چو پرشد نشاید گذشتن بییل

سخن براین مقرر شد^۹ که یکی بتجسس^{۱۰} ایشان برگماشتند و

- ۱- هم برین نسق : از این پس بدینگونه . نسق بفتح اول و ثانی : هر
چه بریک روش آراسته باشد ۲- مداومت : برکاری ایستادن و درنگ
نمودن در آن ۳- مقاومت : ایستادگی و برابری با کسی . معنی جمعه :
ایستادگی در برابر آنان ناممکن شود ۴- اکنون پای گرفتست :
بتازگی ریشه دوانده و بیخ اندکی استوار کرده است ۵- هلی : رها
کنی ، مصدر آن هلیدن و هشتن بمعنی فرو گذاشتن و رها کردن
۶- بگردوش : بگردونه اش یعنی با گردونه او را . گردونه و گردون : ارا به
۷- برنگسلی : جدا نکنی و قطع نکنی . مصدر گسلیدن و گستن از
از فعلهای دو وجهی (لازم و متعدی) است . معنی دو بیت اخیر : درخت
نوگاشته بنیروی یک تن از جای برکنده میشود ولی اگر بهمان حال مدتی
فرو گذاشته شود با ارا به هم از بیخ و بن آن را نتوانی برآورد - در بیت اول
مردی یعنی یک مرد ، مرد + یای وحدت ۸- شاید : توان . نشاید :
نمیتوان . معنی بیت : سرچشمه را با بییل میتوان گرفت ولی چون آب آن
افزون شد با بییل هم از آن گزاره نتوان کرد . سعدی در جای دیگر فرماید :
دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد
۹- براین مقرر شد : براین بر نهادند یا قراردادند ۱۰- تجسس :

خبر پرسیدن و جستجو کردن ، مصدر باب تفعیل

فرصت نگاه میداشتند^۱ تا وقتی که بر سر قومی^۲ رانده بودند و مقام^۳ خالی مانده^۴. تنی چند مردان واقعه^۵ دیده جنک آزموده را بفرستادند تا در شعب^۶ جبل^۷ پنهان شدند. شبانگاهی^۸ که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده^۹. سلاح^{۱۰} از تن بگشادند^{۱۱} و رخت^{۱۲} و غنیمت بنهادند. نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود. چندانکه^{۱۳} پاسی^{۱۴} از شب در گذشت

قرص خورشید^{۱۵} در سیاهی شد

یونس^{۱۶} اندر دهان ماهی شد

۱- فرصت نگاه میداشتند : فرصت چشم میداشتند یا منتظر فرصت شدند
 ۲- قوم: بفتح اول گروه ۳- مقام: بفتح اول یا بضم اول اقامتگاه
 ۴- خالی مانده : خالی گذاشته بودند ۵- واقعه : سختی و حادثه
 سخت و آسیب کارزار ۶- شعب جبل: راه در کوه . شعب : بکسر اول
 و سکون دوم راه در کوه ، غار، شکفت (بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم)
 ۷- شبانگاه: هنگام شب، ترکیب یافته از شبان (= شب) + گاه پسوند
 زمان . شبانگاهی که : يك شب که . یای شبانگاهی مفید وحدت است
 ۸- سفر کرده و غارت آورده : حال یا قید حالت برای دزدان . غارت: تاراج
 و نهب و غنیمت، یغما ۹- سلاح: بکسر اول ساز جنک ۱۰- از تن
 بگشادند: از تن باز کردند و جدا کردند ۱۱- رخت : اسباب و کالا
 ۱۲- چندانکه : همینکه ۱۳- پاس: يك بهره از هشت بهره شب و
 روز ۱۴- قرص خورشید: گرده آفتاب . معنی بیت: گرده آفتاب در
 دل ظلمت آنچنان نهان گشت که حضرت یونس در کام و شکم ماهی در شب تاریک
 در ته دریا. مراد از مصراع دوم مبالغه در صفت تاریکی شب و رفتن روز است
 ۱۵- یونس: بضم نون مراد حضرت یونس پیامبر علیه السلام است که از
 ترس آزار قوم خویش بی فرمان الهی بترك آنان گشت و بسفر دریا رفت، پس از
 سه روز ماهی بزرگ راه بر کشتی گرفت و ناخدا گفت گناهکاری در میان ماست
 و تا او را بهای نسیباریم کشتی رها نشود . یونس گفت : گناهکار منم . پس از
 گفتگوی بسیار وی را بکام ماهی انداختند . یونس گرفتار سه تاریکی شد
 بقیه در صفحه بعد

مردانِ دلاور از کمین^۱ بدرجستند و دستِ یکان یکان^۲ بر کف^۳ بستند و بامدادان^۴ بدرگاهِ ملک حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت^۵ فرمود.

اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوهٔ عنفوان^۶ شبابش^۷ نورسیده و سبزهٔ گلستانِ عذارش^۸ نودمیده^۹. یکی از وزرا پایِ تختِ ملک را بوسه داد و رویِ شفاعت^{۱۰} بر زمین نهاد و گفت: این پسر هنوز از باغِ زندگانی بر^{۱۱} نخورده و از ریمان^{۱۲} جوانی تمتع^{۱۳} نیافته. توقع^{۱۴} بکرم و اخلاقِ خداوندیست که بیخشیدنِ خون او بر بنده منت نهد^{۱۵}. ملک روی از این

بقیه از صفحهٔ پیش

تاریکی شب و تاریکی قمر دریا و تاریکی شکم ماهی. پس از چهل روز بامر خدا ماهی وی را از شکم بر آورد و بساحل افکند و نزد قوم باز رفت

- ۱- کمین: جای پنهان شدن بقصد دشمن
- ۲- یکان یکان: یک یک.
- ۳- کف: بکسر اول و سکون دوم و کف بکسر اول و سکون دوم که مقلوب آن است در فارسی بمعنی شانه است، در عربی کف بفتح اول و کسر دوم بمعنی شانه
- ۴- بامدادان: هنگام بامداد، الف و نون بامداد پسوندی است برای توقیت
- ۵- اشارت فرمود: فرمان داد، امر کرد
- ۶- عنفوان: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم آغاز هر چیز
- ۷- شباب: بفتح اول جوانی
- ۸- عذار: بکسر اول رخسار و عارض
- ۹- نودمیده: نورسته. میوهٔ عنفوان شبابش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نودمیده، صفت مرکب برای جوان
- ۱۰- شفاعت: بفتح اول خواهشگری، خواهش کردن. روی شفاعت: استعارهٔ مکنیه و اضافهٔ تخصیصی نظیر زمین خدمت که پیش توضیح داده شد
- ۱۱- بر: بفتح اول مخفف بار، ثمره میوه
- ۱۲- ریمان: بفتح اول و دوم اول هر چیزی و بهتر آن. ریمان جوانی: نو جوانی
- ۱۳- تمتع: بر خورداری، مصدر باب تفاعل
- ۱۴- توقع: چشم داشت بوقوع چیزی، مصدر باب تفاعل
- ۱۵- منت: نهد: بار نعمت و احسان بدوش من نهد، شمار احسان کند

سخن درهم کشید و موافق^۱ رای بلندش نیامد و گفت :

پرتو^۲ نیکان نگیرد هر که بنیادش^۳ بدست

تربیت نااهل^۴ را چون گردکان^۵ بر گنبدست

نسلِ فساد^۶ اینان منقطع^۷ کردن اولیتر^۸ است و بیخ تبار^۹ ایشان

بر آوردن ، که آتش نشانیدن^{۱۰} و اخگر^{۱۱} گذاشتن و افعی^{۱۲} کشتن و بچه

نگه داشتن کار خردمندان نیست

ابر اگر آبِ زندگی^{۱۳} بارد

هرگز از شاخ یید بر نخوری

با فرومایه روزگار^{۱۴} میر

گزن^{۱۵} بوری^{۱۵} شکر نخوری

۱- موافق : سازوار ۲- پرتو : فروغ و روشنائی

۳- بنیاد : اساس و بنیان ۴- نااهل : ناسزاوار و ناشایسته ، صفت

جانشین موصوف ، مرکب از نا (پیشوند نفی) + اهل (شایسته) ۵- گردکان :

گردو ، جوز . معنی بیت ، هر که باصل و نهاد شریر و بدست کسب فروغ

ادب از صالحان نکند بچه پرورش ناسزایان چون گردکان بر گنبد نهادن است

که قرار گرفتن صورت پذیر نیست ۶- نسل فساد : نطفه تباهکاری .

نسل : فرزند ، زه ، نطفه ۷- منقطع کردن : بریدن و گسستن

۸- اولیتر : سزاوارتر و شایسته تر . ترکیب از : اولی + تر پسوند تفضیل .

اولی بفتح اول و سکون دوم و الف ممتصو در آخر افعال تفضیل است ولی در

فارسی آن را در حکم صفت مطلق گرفته پسوند تفضیلی بدان افزوده اند و این

از تصرفات فارسیانه است و تمیم نتوان داد ۹- تبار : بفتح اول

دودمان و نژاد «اولیترست» از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف

شده ۱۰- نشانیدن : خاموش کردن و فرو نشانیدن ۱۱- اخگر :

پاره آتش رخشنده ۱۲- افعی : مار سیاه بسیار زهرناک و بزرگ .

در عربی آخرین کلمه الف مقصور است و بتصرف فارسیانه در فارسی ممال

شده ۱۳- آب زندگی آب حیات : آب بقا ، آب حیوان که زندگی

بقیه در صفحه بعد

وزیر این سخن بشنید. طوعاً و کرهاً^۱ بپسندید و بر حسن رای^۲

ملك آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دادم ملکه فرمود عین حقیقت^۳ است که اگر در صحبت^۴ آن بدان تربیت یافتی^۵ طبیعت ایشان گرفتگی و یکی از ایشان شدی، اما بنده امیدوار است که در صحبت صالحان^۶ تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلیست و سیرت بغی و عناد در نهاد او متمکن^۷ نشده و در خبر است: کل مولود یولد علی الفطرة فابواه

یهودانه و نصرانه و میجسانه.^۸

بقیه از صفحه پیش

جاوید دهد

۱۴- روزگار مبر، عمر ضایع مکن

۱۵- نی بوری: نی حصیر. معنی بیت: در صحبت فرومایگان عمر خویشتن تباہ مکن و چشم نیکی از آنان مدار که از نی حصیر شکر توانی یافت

۱- طوع: بفتح اول فرمانبرداری. کره: بضم اول و سکون دوم ناخواست و ناپسند. طوعاً و کرهاً: خواه ناخواه ۲- حسن رای: نکورائی

۳- عین حقیقت: حقیقت محض، اصل راستی و درستی ۴- صحبت: همنشینی ۵- یافتی: مییافت. با آخر فعل جمله شرط و جزا یائی

افزوده میشد که بیای شرطی معروف است ۶- اما: حرف ربط برای

استدراک یعنی رفع توهم ۷- صالح: نیک ۸- سیرت: بنی

و عناد: روش و طریقه نافرمانی و ستیهندگی و سخن ناشنودن. بنی: بفتح اول

و سکون ثانی نافرمانی، تعدی. عناد: بکسر اول ستیزه کردن ستیهیدن و نافرمانی

و سخن ناشنودن ۹- متمکن: جای گیر، اسم فاعل از تمکن که بمعنی

جای گرفتن و قادر شدن بر چیزی است ۱۰- معنی خیر: هر فرزندی

با سرشتی که پذیرای خوب و بدست زاده میشود پس پدر و مادرش وی را جهود

و ترسا مجوس میگردانند. تهوید و تنصیر و تمجیس هر سه مصدر باب تفعیل اند

و بترتیب بمعنی جهود گردانیدن و ترسا گردانیدن و مجوس گردانیدن.

مجوس: بفتح اول پیروزدشت (برهان قاطع) مجوس معرب مغ که در یونانی

Mágos خوانده میشد (حواشی برهان قاطع دکتر معین) مجوس معرب همین

Mágos است. بعضی از علما فطرت را بر سرشت توحید و نهاد اسلام تفسیر کرده اند

با بدان یار گشت همسر^۱ لوط^۱
 خاندان نبوتش گم شد
 سگ اصحاب^۲ کهف^۲ روزی چند
 پی نیکان گرفت و مردم شد
 این بگفت و طایفه‌ای از ندمای^۳ ملک^۳ با وی بشفاعت یار شدند
 تا ملک از سرخون او در گذشت و گفت: بخشیدم اگرچه^۴ مصلحت ندیدم
 دانی که چه گفت زال^۵ با رستم کرد
 دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۱- همسر لوط: زن لوط پیغامبر. لوط بن هامان بن آزر برادرزاده ابراهیم بود که از پیامبران بنی اسرائیل است و شهرهای قوم او بسبب زشت کاری بنفرین لوط بزمین فروشد و زنش نیز نافرمان و کافر بود و لوط را دروغزن میخواند و در زشتکاری با قوم همدست بود. در بعضی نسخ گلستان بجای مصراع نخستین «پسر نوح با بدان بنشست» دیده میشود که بر متن مزیت دارد. و مراد از پسر نوح فرزند نافرمان آنحضرت کنعان است که چون طوفان برخاست بفرمان پدر گردن نهاده و در کشتی سوار نشد لاجرم غرقه گشت و خداوند بنوح فرمود که وی از اهل تونیسست که ناصالح بود ۲- سگ اصحاب کهف: سگ یاران غار. اصحاب کهف: نام هفت تن از خداپرستان که از بیم دقیانوس نام امپراطور روم که بت پرست بود از شهر افسوس بگریختند و بفاری پناه بردند و بخفتند و سگشان نیز با آنان همراه بود و در آستانه غار ساعد بگسترد و بفرمان خدا سیصد سال بخفتند پس بیدار شدند و باز بخفتند و در رستاخیز باز برخواندخواست. معنی بیت: سگ اصحاب کهف بمصاحبت این نیکان خداپرست درنده خوئی بگذاشت و آدمی خوی شد ۳- ندمای ملک: هم نشینان و همدمان شاه. ندماء بضم اول و فتح دوم جمع ندیم. اسمهای مختوم بالف ممدود و در فارسی بیشتر با حذف همزه آخر بکار میرود ۴- اگرچه: حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم ۵- زال: در لغت بمعنی پیر فرتوت سپید موی و چون پدر رستم با موی سفید و چهره سرخ از مادر بزاد وی را زال خواندند و زرنیز لغتی در زال است که گاه بدنبال نام پدر رستم افزوده میشود و زال زر گویند و زرنصفت زال محسوب میشود

دیدیم بسی ، که آب سرچشمه خرد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد
 فی الجمله^۱ ، پسر را بناز^۲ و نعمت بر آوردند^۳ و استادان بتربیت او
 نصب^۴ کردند تا حسن^۵ خطاب^۶ و رد جواب^۷ و آداب خدمت^۸ ملوک^۹ در
 آموختند و در نظر همگنان پسندیده آمد. باری ، وزیر از شمایل^{۱۰} او در
 حضرت ملک شمه^{۱۱} ای می گفت که تربیت عاقلان دروایر کرده است و جهل
 قدیم^{۱۲} از جبلت^{۱۳} او بدر برده. ملک را تبسم^{۱۴} آمد و گفت :

عاقبت کرک زاده کرک شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی^{۱۵} دو برین بر آمد . طایفه^{۱۶} او باش محلت^{۱۷} بدو پیوستند و عقد

۱- فی الجمله ، باری ، در جمله ، خلاصه ، شبه حرف ربط

۲- ناز: کامرانی و تنعم ۳- بر آوردند ، پروردند ۴- نصب

کردند: گماشتند ۵- حسن خطاب ، آئین نیکو گفتگو کردن. خطاب:

بکسر اول و مخاطبه رو با روی سخن گفتن ۶- رد جواب ، پاسخ باز

گفتن. رد ، بفتح اول و تشدید ثانی ، باز گردانیدن ۷- آداب خدمت

ملوک ، آئین خدمتگزاری در نزد شاهان ۸- شمایل : بفتح اول

خوبها و خصلتها جمع شمیله بفتح اول است و اغلب شمایل در فارسی بمعنی شکل

و صورت و هیأت بکار میرود ۹- شمه : بفتح اول و تشدید ثانی اندک

و کم ، اندک از بوی خوش ، این کلمه از شم که در عربی بمعنی بوئیدن است با

تصرف فارسیانه ساخته شده ۱۰- جهل قدیم : نادانی دیرین

۱۱- جبلت : بکسر اول و دوم و تشدید سوم مفتوح طبیعت و سزشت و خلقت

۱۲- تبسم : لبخند ، مصدر باب تفعیل ۱۳- سالی دو: قریب

دو سال ، کمابیش دو سال ، یای وحدت مفید تقریب و تخمین است

۱۴- طایفه او باش محلت: گروه فرومایگان کوی . او باش: بفتح اول و سکون

دوم مردم در آمیخته از هر گونه و فرومایگان مفرد آن در عربی وبش بفتح

اول و دوم است و در فارسی بکار نمیرود

موافقت^۱ بستند تا بوقت^۲ فرصت^۳ وزیر و هر دو پسرش را بکشت و نعمت^۴ بی قیاس^۵ برداشت و در مغاره^۶ دزدان بجای پدر بنشست و عاصی^۷ شد ملک دست^۸ تحیر بدندان گزیدن گرفت^۹ و گفت :

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟

نا کس بتربیت نشود ای حکیم کس^{۱۰}

باران که در لطافت^{۱۱} طبعش^{۱۲} خلاف^{۱۳} نیست

در باغ لاله روید^{۱۴} و در شوره بوم^{۱۵} خس^{۱۶}

☆☆☆

زمین شوره سنبل بر نیارد

درو تخم و عمل^{۱۷} ضایع مگردان

نکوئی با بدان کردن چنانست

که بد کردن بجای^{۱۸} نیکمردان

- ۱- عقد موافقت : پیمان هماهنگی و سازواری ۲- وقت فرصت:
- ۳- بی قیاس : بی حساب و اندازه ، صفت مرکب از بی (پیشوند سلب) + قیاس (اسم) . قیاس : بکسر اول و مقایسه سنجیدن و اندازه نمودن میان دو چیز ۴- مغاره : بفتح اول و منار و غار : سمج یا سوراخی که در کوه باشد، نقب ، جای گوسفندان در کوه ۵- عاصی: نافرمان اسم فاعل از عصیان بکسر اول ۶- گرفت: آغاز کرد
- ۷- معنی بیت: تیغ خوب از آهن بد چگونه توان ساخت یعنی نمیتوان ساخت . (چون ، قید استفهام مجازاً مفید نفی) ای دانشمند فرزانه ، نامردم پرورش و کوشش مردم نشود و پی نیکان نگیرد ۸- لطافت طبع: خوشی طبع ، نیکی سرشت ۹- خلاف بکسر اول : مخالفت و با هم ناسازگاری کردن ۱۰- روید: بمعنی رویاند. روئیدن: بمعنی دمیدن و سبز شدن گاه متمدی است گاه لازم ۱۱- شوره بوم: زمین شوره ، شوره زار، شور بوم و شوره بوم زمین شور که گل و سبزه در آن نمیرود ۱۲- خس: بفتح اول خار ۱۳- تخم و عمل: بذرو کار ۱۴- بجای: درباره، در حق ، بر استای ، شبه حرف اضافه

حکایت (۵)

سرهنگ زاده‌ای^۱ را بر در سرایِ اغلمش^۲ دیدم که عقل و کیاستی^۳
و فهم^۴ و فراستی^۵ زاید الوصف^۶ داشت هم از عهدِ خردی آثارِ بزرگی در
ناصیه^۷ او پیدا^۸

بالای سرش ز هوشمندی

می‌تافت ستارهٔ بلندی^۹

فی الجمله مقبول نظر^{۱۰} سلطان آمد که جمال^{۱۱} صورت و معنی^{۱۲}
داشت و خردمندان گفته‌اند: توانگری بهنرست نه بمال و بزرگی بعقل
نه بسال. ابنای جنس او بر منصب^{۱۳} او حسد بردند و بخیالتی^{۱۴} متهم^{۱۵} کردند

- ۱- سرهنگ زاده: فرزند پیشرو و سردار لشکر. سرهنگ: سردار سپاه،
جزء اول آن سر بمعنی مهتر و بزرگ و جزء دوم آن هنگ بمعنی سپاه و لشکر
و طایفه
۲- سرای اغلمش: کاخ اغلمش. اغلمش: بضم اول و ثانی و سکون
لام و ضم میم از بندگان برادر اتابک اوزبک بن محمد جهان پهلوان بود که
بنزد سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۸) رفت و پایگاهی بلند
یافت و مدتی هم بحکمرانی ری و اصفهان و همدان رسید
۳- کیاست:
بکسر اول زیرکی
۴- فهم: دانستن و بدل دریافتن
۵- فراست:
بکسر اول تیز فهمی ، دانستن نشان و از زوی علام
۶- زاید الوصف: افزون از حد توصیف و بیان، صفت است برای فراست
۷- ناصیه: پیشانی، در اصل بمعنی موی پیشانی
۸- پیدا:
یعنی پیدا بود. فعل ربطی «بود» بی قرینه حذف شده
۹- ستاره
بلندی: اختر بزرگی و عظمت، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی
۱۰- مقبول نظر سلطان آمد: بنظر سلطان مقبول آمد یا خوش آمد
۱۱- جمال: بفتح اول زیبایی و خوبی و حسن
۱۲- صورت و معنی:
ظاهر و باطن، پیدا و پنهان
۱۳- منصب: رتبه و عهده، در فارسی
بفتح صاد تلفظ میشود، در اصل بمعنی جای برپاداشتن
۱۴- خیانت:
بقیه در صفحه بعد

و در کشتن او سعی بی فایده^۱ نمودند. دشمن چه زند چو مهربان باشد
دوست؟^۲ ملك پرسید که موجب خصمی^۳ اینان در حق تو چیست؟ گفت:
در سایه دولت خداوندی^۴ دام ملکه^۵ همگنان^۶ را راضی کردم مگر حسود را
که راضی نمیشود الا بزوال^۷ نعمت من و اقبال^۸ و دولت خداوند باد.^۹
توانم آن که نیازم اندرون کسی
حسود اراچکنم کوز خود برنج^{۱۱} درست؟

بقیه از صفحه پیش

بکسر اول نادرستی و دغلی ۱۵- متهم: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح: کسی که گمان بد با او برده شده، اسم مفعول از اتهام. تهمت بمعنی بدگمانی

۱- سعی بی فایده نمودند: سخن چینی و کوشش بیهوده کردند
& نمودند، بجای «کردند» بکار رفته و این برای احتراز از تکرار است
۲- معنی جمله: آنجا که یار مهربان است سخن چینی دشمن چه اثر دارد و چگونه تضریب کند یعنی تضریب نمیتواند کرد و تأثیری سخن چینی او ندارد. چه قید استفهام، مجازاً مفید نفی. «زدن» بتقریب بهمان معنی بکار رفته است که امروز هم شایع است. ۳- خصمی: دشمنی، مرکب از خصم + ی مصدری ۴- خداوندی: صفت نسبی از خداوند، شاهی، صفت دولت ۵- دام ملکه: پادشاهی او بردوام و پیوسته باد ۶- همگنان، همگینان: همگان، همه کسان، مفرد آن همگین بمعنی همه، اینجا مراد همه همکاران وزیر است ۷- زوال: بفتح اول نابود شدن و تباه گشتن، دور شدن ۸- و: حرف ربط برای استیناف، یعنی آغاز کردن و از سر گرفتن، در اینجا دعا بدولت و اقبال شاه مطلبی است که دنباله سخن پیشین نیست و گفتاری است که تازه آغاز کرده ۹- معنی جمله: سلطنت و بخت پادشاه پایدار و باقی باشد. باد: فعل دعائی سوم شخص مفرد ۱۰- حسود: بفتح اول رشکین و رشکناک، رشک: بکاف بمعنی حسد.

فردوسی فرماید:

چو چیره شود بردل مرد رشک یکی دردمندی بود بی پزشک

۱۱- برنج در: یعنی در رنج و گرفتار اندوه - «در» حرف اضافه

تأکید

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
 که از مشقت^۱ آن جز بمرک نتوان رست
 شور بختان^۲ بآرزو خواهند
 مقبلان^۳ را زوال نعمت و جاه
 گر نبیند بروز شهره چشم^۴
 چشمه آفتاب^۵ را چه گناه؟
 راست خواهی، هزار چشم چنان^۶
 کور بهتر کد آفتاب سیاه

حکایت (۶)

یکی^۷ را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول^۸ بمال رعیت^۹

- ۱- مشقت : بفتح اول و دوم سختی ورنج
 ۲- شور بختان : تیره بختان ، سیاه بختان ، بدبختان
 ۳- مقبل : نیکبخت ، بختور و بختاور
 ۴- شهره چشم : اضافه مقلوب ، چشم شهره ، دیده خفاش .
 خفاش : بضم اول شب پره ، شب پرک . شب پره مرکب از شب + پر (صورت فعل امر از پریدن) + پسوند اسم ساز ، پرنده ای است خرد چشم دارای نیروی باصره ضعیف که از نور گریزان است
 ۵- چشمه آفتاب : چشمه هور ، عین شمس ، تشبیه صریح ، از لحاظ دستور اضافه بیانی . معنی بیت : اگر در روز دیده خفاش نبیند ، چشمه خورشید جهان افروز را گناهی نیست
 ۶- چشم چنان : موصوف و صفت ، چشمی دارای این صفت یعنی همانند دیده شهره . معنی بیت : برآستی ، کوری هزار چشم چون دیده شهره ، بهتر از آنست که جرم آفتاب تیره شود و دنیا تاریک ماند
 ۷- یکی را : از یکی .
 ۸- در اینجا حرف اضافه است بمعنی «از» ، سعدی در بوستان بیشتر «از یکی» بجای «یکی را» بکار میبرد .
 حکایت کنند از یکی نیکمرد
 که اکرام حجاج یوسف نکرد
 در اثر گلستان مفعول بواسطه فعلی «حکایت کنند» بیشتر باه را ، ذکر میشود
 بتیبه در صفحه بعد

دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده^۱. تا بجائی که خاق^۲ از مکاید^۳ فعلش^۴ بجهان برفتند^۵ و از کربت جورش^۶ راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت^۷ نقصان پذیرفت^۸ و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادرس^۹ روز مصیبت خواهد

گو^{۱۰} در ایام سلامت^{۱۱} بجوانمردی کوش

بنده حلقه بگوش^{۱۲} ارنوازی برود

لطف کن لطف^{۱۳} که بیگانه^{۱۴} شود حلقه بگوش

بقیه از صفحه پیش

- ۸- دست تطاول: دست بیداد. استعارهٔ مکنیه، از لحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی.
 - تطاول: در فارسی بمعنی بیداد و در عربی بمعنی گردن کشی
 - ۹- مال رعیت: خواسته و ملک همه مردم. رعیت: عامهٔ مردم
 - ۱- حذف فعل معین «بود» از جملهٔ معطوف بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ معطوف عایه
 - ۲- خاق. مردم، آفریدگان
 - ۳- مکاید فعل:
 - کیدها و مکرهایی که در کارهای او بود، مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید تضمن و ظرفیت. مکاید: بفتح اول جمع مکیده و مکیدت که بمعنی بدسگالی و مکر و کید است
 - ۴- بجهان برفتند: بگوشه‌ای از عالم گریختند و مهاجرت کردند
 - ۵- کربت جور: اندوه ستم. اضافه مفید ظرفیت و تضمن مثل «مکاید فعل». کربت: بضم اول و کون دوم و فتح سوم اندوه دم گیر (نفس گیر)
 - ۶- ارتفاع ولایت: حاصل کشور. ارتفاع: حاصل زراعت، باج و خراج دولت از حاصل املاک
 - ۷- نقصان پذیرفت: کاستی گرفت
 - ۸- فریادرس: مددکار، صفت فاعلی مرکب، ترکیب یافته از فریاد (اسم) + رس (صورت فعل امر). فریادرس روز: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید ظرفیت یعنی فریادرس در روز. روز مصیبت: مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید ظرفیت
 - ۹- گو: بگو، یعنی باو بگو
 - ۱۰- ایام سلامت:
 - روز خوشی و تندرستی و آفت نارسیدگی، اضافه مفید معنی ظرفیت
 - ۱۱- بنده حلقه بگوش: چاکر ز خرید که بنشان فرمانبرداری در گوش او
- بقیه در صفحه بعد

باری^۱، بمجلس اودر^۲، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت
ضحاک^۳ و عهد فریدون^۴، وزیر ملک را پرسید هیچ توان دانستن^۵ که
فریدون که گنج و ملک و حشم^۶ نداشت چگونه برو مملکت مقرر شد؟
گفت: آنچنانکه شنیدی خاکی برو تبصیب^۸ گرد آمدند و تقویت کردند و
پادشاهی یافت. گفت: ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهیست
تو مر^۹ خلق را پریشان برای چه میکنی مگر^{۱۰} سر پادشاهی کردن^{۱۱}
نداری؟

بقیه از صفحه پیش

حلقه میگردند. حلقه بگوش: صفت ترکیبی ازدو اسم و یک حرف اضافه در
میان، نظیر «پا برجای» بمعنی ثابت و «پای درسنگ» بمعنی بیحرکت
۱۲- لطف کن لطف: مهربانی کن مهربانی کن. تکرار لطف مفید تأکید است
& کن، بقرینه حذف شده: این نوع تأکید را تأکید لفظی گویند
۱۳- بیگانه: اجنبی، غریب، نا آشنا، ناشناس

۱- باری: خلاصه سخن، القصه ۲- بمجلس اودر: در مجلس
او، در، حرف اضافه تأکید ۳- مملکت ضحاک: پادشاهی ضحاک. ضحاک:
پادشاه بیدادگر پیشدادی که سرانجام با قیام کاوه آهنگر بدست فریدون گرفتار
و در کوه دماوند زندانی شد و بوی در بیدادگری مثل زنند. ضحاک معرب
اژدها است بفتح اول و از نظر لغوی آنرا مار گزنده می توان معنی کرد که همان اژدها
واژدها باشد ۴- عهد فریدون: روزگار فریدون. عهد: روزگار،
پیمان، ضمانت ۵- هیچ توان دانستن: آیا میتوان دانست؟ هیچ.
قید استفهام ۶- حشم: چاکر و چاکران و کسان مرد جمع آن احشام
۷- مقرر شد: ثابت و پایدار و معین و مسلم شد ۸- تبصیب:
پشتی کردن و یاری دادن و عصبیت کردن یعنی بخویشی و هم نژادی دوستی
و رزیدن ۹- مر: حرفی است که بیشتر بر سر مفعول آورده میشد و
افاده معنی تأکید یا حصر و تأکید میکرد ۱۰- مگر: در اینجا قید
ایجاب و تأکید است بمعنی همانا ۱۱- سر پادشاهی کردن: خیال
و اندیشه سلطنت، سرمجازاً بمعنی اندیشه و خیال است بملاقه حال و محل

همان به^۱ که لشکر بیجان پروری^۲

که سلطان بلشکر کند سروری

ملك گفت: موجب گرد آمدن سپاه ورعیت چه باشد؟ گفت: پادشه را کرم باید^۳ تا برو گردد آیند و رحمت^۴، تادر پناه دولتش ایمن^۵ نشینند و ترا این هر دو نیست

نکند جور پیشه^۶ سلطانی^۷

که نیاید زگرگ چوپانی^۸

پادشاهی^۹ که طرح ظلم افکند^{۱۰}

پای زیوار ملك خویش بکند

ملك را پند وزیر ناصح^{۱۱} موافق طبع مخالف نیامد^{۱۲}. روی ازین

- ۱- همان به: همان شایسته و سزاوار است. همان بمعنی همانا، قید ایجاب و تأکید. به: شایسته و نیکو و سزاوار، به در اینجا صفت تفضیلی نیست بلکه صفت مطلق است
- ۲- پروری: پرستاری و محافظت کنی
- ۳- پادشه را کرم باید: برای پادشاه بخشندگی و بزرگواری بایسته و لازم است. «باید» در اینجا فعل خاص است و مسند، کرم مسند الیه آن
- ۴- «باید»، بقرینه جماعه معطوف علیه از جمله معطوف حذف شده، و رحمت یعنی و رحمت باید، به عبارت دیگر مهربانی و بخشایش لازم است
- ۵- ایمن: بی ترس و بیم و آسوده دل: صفت بتصرف فارسیانه ممال از آمن اسم فاعل عربی از مصدر امن و امان بمعنی بی ترس و بیم گشتن، امن در عربی هم لازم است هم متعدی
- ۶- جور پیشه: ستمگر، صفت ترکیبی از دو اسم
- ۷- سلطانی:
- ۸- چوپانی: شوبانی و شبانی. چوپانی
- مرکب از چو (= شوکه گویا بمعنی گوسفند و دام باشد) + پان (= بان پسوند نگهداری) + ی مصدری
- ۹- پادشاهی که: پادشاه + ی تعریف + که
- ۱۰- طرح ظلم افکند: ظلم را طرح افکند، ستم را شالده نهاد و بنیاد کرد. طرح: نهادن، انداختن، افکندن، نمودن و نشان دادن
- ۱۱- ناصح: اندرزگوی و خیرخواه، اسم فاعل از نصیحت
- بقیه در صفحه بعد

تجرباتی و تعلیمی

سخن در هم کشید و بزندان فرستاد . بسی برنیامد^۱ که بنی عم^۲ سلطان
بمنازعت خاستند^۳ و ملک پدرخواستند . قومی که از دست تطاول اویجان
آمده بودند و پریشان شده ، برایشان گردآمدند و تقویت کردند تا ملک
از تصرف^۴ این بدررفت و بر آنان مقرر شد
پادشاهی کو روادارد ستم برزیر دست
دوستدارش^۵ روز سختی دشمن زور آوردست^۶
بارعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل^۷ رارعیت لشکرست

بقیه از صفحه پیش

- ۱۲- معنی جمله : اندرز وزیر خیر خواه با هوی و مزاج پادشاه که
بخلاف داد و خرد میاندیشید ، سازگار نیامد . صنعت تضاد درین عبارت
مراعات شده (موافق طبع مخالف)
- ۱- بسی برنیامد: دیری نپائید ۲- بنی عم : پسران عمو، بنی
عم دراصل بنین عم بوده که نون جمع بقاعده نحو عربی باضافه ساقط شده .
بنین و بنون و ابناء جمع ابن است که پسر باشد ۳- بمنازعت خاستند:
بستیزه و دشمنی قیام کردند . میان «خاستند وخواستند» جناس لفظی است
۴- تصرف : دست در کاری کردن ، ضبط کردن ، اقتدار و اختیار
داشتن ۵- دوستدار و دوستار : هوادار، محب ، مرکباز : دوست
+ دار (صورت فعل امر از داشتن بمعنی پنداشتن و محسوب کردن)
۶- معنی بیت : شاهی که بر فرودستان بیداد کند آنکه بوقت قدرت وی لاف
دوستی و اطاعت میزد هنگام درماندگی و بیچارگی او را دشمنی چیره دست و
نیرومند باشد و بخلاف وی میان بندد ۷- شاهنشاه عادل : شاهنشاه
دادگر . شاهنشاه : شاه شاهان ، سرآمد شاهان، در زبان پهلوی شاهان شاه،
از فارسی باستان Xshāyathiyānām Xshāyothiya (حواشی برهان
قاطع دکتر معین) آمده که بفارسی میشود شاه شاهان یا باضافه مقلوب شاهنشاه
= شاهان شاه

حکایت (۷)

پادشاهی با غلامی عجمی^۱ در کشتی نشست و غلام دیگر^۲ دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده^۳. گریه و زاری در نهاد^۴ و لرزه بر اندامش افتاد. چندانکه ملاحظت^۵ کردند آرام نیسگرفت و عیش^۶ ملک ازومنص^۷ بود. چاره ندانستند. حکیمی^۸ در آن کشتی بود ملک را گفت: اگر فرمان دهی من او را بطریقی خامش گردانم. گفت: غایت لطف و کرم^۹ باشد. بفرمود تا غلام بدریا انداختند. باری چند غوطه^{۱۰} خورد. مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند. بدودست^{۱۱} در سکان^{۱۲} کشتی آویخت. چون برآمد بگوشه‌ای بنشست و قرار یافت. ملک را عجب آمد. پرسید: درین چه حکمت بود؟ گفت: از اول محنت^{۱۳} غرقه^{۱۴} شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی^{۱۵} نمی دانست. همچنین قدر عافیت^{۱۵} کسی داند

- ۱- غلامی عجمی: بنده‌ای که تازی نژاد نباشد. عجمی: صفت نسبی از عجم (مردم غیر عرب و سرزمینهای آنان) + ی نسبت
 ۲- دیگر: در اینجا بمعنی هرگز است یعنی هرگز دریا ندیده بود
 ۳- نیازموده: تجربه نکرده بود
 ۴- در نهاد: آغاز کرد
 ۵- ملاحظت: نرمی و نیکوئی و مهربانی
 ۶- عیش: خوشی و نشاط
 ۷- منص: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح ناخوش و مکدر، اسم مفعول از مصدر تنغیص بمعنی تیره ساختن
 ۸- حکیم: دانا و فرزانه
 ۹- غایت لطف و کرم: نهایت نیکی و بزرگواری
 ۱۰- غوطه خورد: سر بآب فروبرد. غوطه در فارسی از غوط عربی بفتح اول و سکون دوم بمعنی فروشدن است
 ۱۱- بدودست: با هر دو دست
 ۱۲- سکان: بضم اول و تشدید دوم دم کشتی که بمنزله مهار و فرمان آن باشد
 ۱۳- غرقه: غرق شده، غریق، غرقه صفت و غرق اسم مصدر بتصرف فارسیانه از غرق بفتح اول و دوم (مصدر ثلاثی مجرد عربی) بمعنی آب از سر گذشتن ساخته شده است
 ۱۴- سلامت کشتی: بی گزندگی و ایمنی کشتی
 ۱۵- عافیت: دور کردن خدای از بنده مکروه را، سلامت از بلا و بیماری

که بمصیبتی^۱ گرفتار آید .
 ای سیر ترا نان جوین^۲ خوش ننماید
 معشوقِ منست آنکه بنزدیک^۳ تو زشت است
 حورانِ بهشتی^۴ را دوزخ^۵ بود اعراف^۶
 از دوزخیان پرم که اعراف بهشتست
 ☆☆☆
 فرقت میان آنکه یارش در بر
 تا آنکه دو چشم انتظارش^۸ بر در

حکایت (۸)

هرمز^۸ را گفتند: وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی^۹؟
 گفت: خطائی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت^{۱۰} من، درد لایشان،

- ۱- مصیبت : اندوه و سختی رسنده بکسی ، اسم فاعل از مصدر اصابت
- ۲- جوین : صفت نسبی ، از جو (غله معروف) + ین پسوند نسبت ، صفت نان
- ۳- بنزدیک تو: پیش تو، یعنی بعقیده تو ۴- حوران
- بهشتی : سیه چشمان بهشت. حوران جمع فارسی حور و حور خود جمع مکسر حوراء است بفتح اول بمعنی زن سیه چشم . بعضی جمعهای عربی در فارسی گاهی مفرد محسوب شده دوبار جمع بسته میشود و این عمل قیاسی نیست و موقوف بر استعمال بزرگان سخن است
- ۵- دوزخ: جهنم ، در پهلوئی دوشخو گویند یعنی جهان بد ، هستی بد
- ۶- اعراف: بفتح اول دژ استوار یا باره میان بهشت و دوزخ
- ۷- تا: بمعنی با ، حرف عطف
- ۸- انتظار: چیزی را چشم داشتن . چشم انتظار : دیده انتظار بمعنی چشم نگران است ، انتظار که اسم و مضاف الیه است برای تأکید در وصف بجای منتظر که صفت است بکار رفته . معنی بیت : حال آنکه یارش در کنار است با حال آنکه چشم براه اوست یکسان نیست
- ۸- هرمز: مراد هرمز
- ۹- بند فرمودی : فرزند انوشیروان است (۵۷۹-۵۹۱) میلادی
- ۱۰- مهابت: بفتح اول شکوه و بیم نرنجیر کردی و بزندان افکندی

بی کرانست^۱ و بر عهد^۲ من اعتماد کلی^۳ ندارند . ترسیدم از بیم کردن
 خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکمارا کار بستم که گفته اند:
 از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم
 و گر با چنوصد بر آیی بچنگ^۴
 از آن مار بر پایِ راعی^۵ زند
 که ترسد سرش را بکوبد بسنگ
 نبینی^۶ که چون گربه عاجز شود
 بر آرد بچنگال چشم پلنگ ؟

حکایت (۹)

یکی از ملوک عرب رنجور^۷ بود در حالت پیری و امید زندگانی
 قطع کرده^۸ ، که سواری از در درآمد و بشارت^۹ داد که فلان قلعه^{۱۰} را
 بدولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند^{۱۱} و سپاه و رعیت آن طرف

- ۱- بی کران : بیکران ، صفت بصورت مسند ، بیحد و اندازه
 ۲- عهد : پیمان و سوگند
 ۳- اعتماد کلی : پشت گرمی تام و استظهار کامل . کلی صفت ترکیب یافته از کل (= همه) + ی نسبت
 ۴- بر آئی : بچنگ : در جنگ حریف و هموارد باشی و از عهد بر آئی
 ۵- راعی : شیان ، چوپان ، اسم فاعل از رعایت پاس داشتن و پاسبانی
 ۶- نبینی : آیا ندیده ای و آیا نمی بینی . اینجا فعل نبینی مفید هر دو زمان است ماضی و مضارع با هم
 ۷- رنجور : بیمار
 ۸- امید زندگانی قطع کرده : رشته امید حیات گسسته ، حال است برای یکی از ملوک عرب
 ۹- که : حرف ربط برای مفاضاة یعنی ناگاه
 ۱۰- بشارت : بکسر اول مؤذنه ، خبر خوش
 ۱۱- فلان قلعه : دژ فلان ، فلان صفت قلعه
 ۱۲- اسیر آمدند : اسیر شدند . اسیر : محسوب میشود و شرحش گذشت
 بروزن فعل و بمعنی مفعول است یعنی گرفتار شده و در بند کرده مشتق از مصدر اسارت و اسار بکسر اول

بجملگی^۱ مطیع فرمان گشتند : ملك نفسی سرد^۲ بر آورد و گفت : این
مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت .

بدین امید بسز شد ، دریغ^۳ ، عمر عزیز

که آنچه در دلم است از درم فراز آید^۴

امید بسته بر آمد ولی چه فایده زانک

امید نیست که عمر گذشته باز آید

☆

☆☆☆

کوس^۶ رحلت^۷ بکوفت دست اجل^۸

ای دو چشم وداع^۹ سر بکنید

ای کف دست و ساعد^{۱۰} و بازو

همه تودیع یکدیگر^{۱۱} بکنید

- ۱- بجملگی : به پیشوند + جمله (اسم و بضمی همه) + ی ، معادل همه ،
برای تأکید معنوی و اراده شمول، یعنی سپاه و رعیت همه بفرمان گردن نهادند
۲- نفسی سرد : آهی سرد ۳- دریغ : از اصوات است و در
بیان تأسف بکار میرود ۴- فراز آید : در آید ، فراز معانی متعدد
دارد در آمدن و فرا رفتن ، باز ، بسته ، نزدیک ... ۵- امید بسته :
امیدی که راه دست یافتن باو مسدود بود ، کار فرو بسته . امید : امل ، رجاء
۶- کوس : نقاره بزرگ ۷- رحلت : بکسر اول و سکون دوم و
فتح سوم کوچ . کوس رحلت : طبل رحیل یا کوچ ، اضافه تخصیصی
۸- دست اجل : دست مرگ ، استعاره مکنیه . از لحاظ دستور اضافه تخصیصی
۹- وداع : بفتح اول بدرود کردن . وداع سر بکنید : با سر بدرود
کنید ، اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن ۱۰- ساعد : ریش ، از
مچ تا آرنج ، ساق دست ۱۱- تودیع : بدرود کردن ، مصدر باب
تفعلیل . تودیع یکدیگر : اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن . یکدیگر : ضمیر
مبهم (با اصطلاح از مبهمات) که بر تقابل هم دلالت دارد

برمنِ اوفتاده دشمن کام^۱
 آخر ای دوستان گذر بکنید
 روزگارم بشد^۲ بنادانی
 من نکردم، شما حذر^۳ بکنید

حکایت (۱۰)

بر بالین^۴ تربت^۵ یحیی^۶، پیغامبر^۷، علیه السلام^۸ معتکف^۹ بودم در جامع
 دمشق^{۱۰} که یکی از ملوک^{۱۱} عرب^{۱۲} که بی انصافی^{۱۳} منسوب بود اتفاقاً^{۱۴}
 زیارت^{۱۵} آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست.

- ۱- برمن اوفتاده دشمن کام: برمن که بمراد دشمن بخاک هلاک افتاده ام
- ۲- بشد: رفت و سپری شد ۳- حذر: پرهیز. حذر از جمله اول
- بقرینه اثبات آن در جمله دوم حذف شده است یعنی من پرهیز نکردم شما پرهیز کنید
- ۴- بالین: سرین، طرفی که بدان سوسر نهند، بالش
- ۵- تربت: خاک و بمجاز بر گور اطلاق میشود ۶- یحیی: یحیی بن زکریا از پیامبران بزرگ است که از کودکی بوی علم و حکمت داده شد و در سی سالگی نبوت رسید چون عیسی پیامبری برگزیده شد یحیی اورا تصدیق کرد و باشاعه آئین مسیح پرداخت و پس از صعود عیسی باسمان کشته شد
- ۷- پیغامبر: پیامبر، اسم مرکب از پیام + بر (صورت فعل امر از بردن). پیامبر، عطف بیان یحیی است
- ۸- علیه السلام: درود و سلام بر او باد، جمله دعائی، السلام مبتدا، علیه جار و مجرور و متعلق بمحذوف خبر آن
- ۹- جامع دمشق: مسجد آدینه شهر دمشق. دمشق: بکسر اول و دوم و همچنین بکسر اول و فتح دوم مرکز شام
- ۱۰- که: حرف ربط، در آن حال که
- ۱۱- عرب: تازی. اسم جنس است، مردم تازی شهر باش و عروب بضم اول جمع آن است ولی اعراب یعنی تازیان بیابان نشین مفرد آن اعرابی
- ۱۲- انصاف: داد دادن ۱۳- اتفاقاً: از اتفاق، بحکم اتفاق. اتفاق: واقع شدن کار
- ۱۴- زیارت: دیدار کسی یا جائی آمدن

درویش و غنی بنده این خاک درند

و آنان که غنی ترند محتاج ترند^۱
 آنکه مرا گفت از آنجا که^۲ همت^۳ درویشانست و صدق^۴ معاملت^۴
 ایشان، خاطری^۵ همراه من کنند که از دشمنی^۶ صعب^۶، اندیشنا کم. گفتمش
 بر رعیت^۷ ضعیف رحمت کن تا از دشمن^۷ قوی زحمت^۷ نبینی
 بیازوان^۸ توانا و قوت^۸ سردست^۸
 خطاست پنجه^۹ مسکین^۹ تا توان بشکست^۹
 ترسد آنکه بر افتادگان^{۱۰} نبخشاید؟
 که گرزپای^{۱۰} دز آید کسش نگیرد دست^{۱۰}

- ۱- معنی بیت: تنگدست و توانگر چاکر این آستانه اند و آنان که بظاهر توانگر ترند دست نیازشان برای برآمدن حاجتهای بیشمار بسوی این درگاه درازتر از دیگران است و هرچه می اندوزند باز توقع ثروت افزونتری دارند.
- ۲- از آنجا که: حرف ربط مرکب (شبه حرف ربط) برای تعلیل.
- معنی جمله: از آنجا که فیض همت درویشان عام است ۳- همت: با توجه دل از خداوند برآمدن امیدی را خواستن حافظ فرماید:
- همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
- ۴- صدق معاملت: راست کاری و درست رفتاری ۵- خاطر: عنایت، توجه باطنی و کنایه از دعا ۶- صعب: سخت و سرکش، صفت دشمن ۷- زحمت: آزرده گی و رنج، هنگامه و گیرودار ۸- قوت سردست: نیروی سرپنجه ۹- بشکست: بشکستن، بای بشکست بای تأکید است که بر مصدر و مصدر مرخم نیز افزوده میشود. معنی مصراع: همانا شکستن پنجه ضعیف عاجز کاری نادرست و ناصوابست
- ۱۰- معنی بیت: مصراع اول استفهام مجازاً مفید تقریر و توییح است، یعنی آیا نمی ترسد آنکه بر بیچارگان ترحم نمیکند (با آنکه باید بترسد) چه اگر از قدرت بیفتند کس بیاریش نبردازد، سعدی در جای دیگر میفرماید:
- نمی ترسی ای گرگ ناقص خرد که روزی پلنگیت از هم درد؟

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت^۱
 دماغ^۲ بیهده پخت و خیال باطل بست^۳
 ز گوش پنبه برون آرد داد خلق بده^۴
 و گرتومی ندهی، داد روزدای هست^۵



بنی آدم^۶ اعضای یکدیگرند^۷
 که در آفرینش زیك گوهرند
 چو عضوی بدرد آورد روزگار
 دگر اعضاها را نماند قرار

۱- چشم داشتن : توقع داشتن و امید داشتن . چشم نیکی داشت : نیکی را توقع داشت ، اضافه يك جزء از فعل متعدی مرکب بمفعول آن
 ۲- دماغ : بکسر اول مغز سر . دماغ بیهده پختن : فکر بیهوده و باطل در سر پروردن
 ۳- خیال باطل بست : تصویری تباه و توهمی احمقانه کرد
 ۴- داد خاق بده : بعدالت با مردم رفتار کن . داد : عدل و انصاف و راستی و دفع ظلم
 ۵- می ندهی : نمیدهی ، مقدم آمدن می (پیشوند فعل)
 ۶- روزداد : روزی
 ۷- که در آن با انصاف و عدل رفتار کنند و داد دهند ، اضافه مفید معنی تضمن و ظرفیت (ظرف و متاروف بودن) چنانکه نظامی فرماید :

گفت هان وقت بیقراری نیست شب ، شب زینهار خواری نیست
 ۷- بنی آدم : پسران و زادگان حضرت آدم (ابوالبشر) پدر آدمیان) ۸- يك دیگر : در بعضی نسخ يك پیکرند بجای یکدیگر ندآمده است که از نظر لفظ و معنی مناسبتر مینماید و با این حدیث نبوی که فکر سعیدی از آن نیرو گرفته سازگارتر ، اینك حدیث و ترجمه آن ، الناس كالجسد الواحد إذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى : مردم مانند يك پیکر است . چون از این پیکر اندامی رنجور گردد همه پیکر بیتب و بیداری چون آن عضو بیمار و رنجور شوند . این حدیث با اندکی اختلاف بگونه دیگر نیز دیده شده است

تو کز محنتِ دیگران بیغمی
 نشاید^۱ که نامت نهند آذمی^۲

حکایت (۱۱)

درویشی^۳ مستجاب الدعوة^۴ در بغداد پدید آمد . حجاج یوسف^۵ را
 خبر کردند . بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت: خدایا
 جانش بستان . گفت: از بهر خدای این چه دعاست^۶؟
 گفت: این دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را^۷.
 ای زبردست^۸ زیر دست آزار^۹
 گرم تا کی بماند این بازار؟

- ۱- نشاید ، نتوان و سزاوار نیست ۲- آذمی: اسم، ترکیب یافته
 از آدم (ابوالبشر) + ی نسبت بمعنی انسان، مردم ۳- درویش: صوفی،
 فقیر، قلندر ۴- مستجاب الدعوة . پذیرفته دعا . مستجاب ، بضم اول
 و سکون دوم و فتح سوم قبول کرده و جواب گفته ، اسم مفعول از مصدر استجابت
 بمعنی جواب گفتن ، قبول کردن . دعوة : بفتح اول دعا ، خواندن
 ۵- حجاج یوسف : حجاج بن یوسف ، اضافه مفید معنی انتساب است . چه
 بشخص چه بغیر شخص مانند : حجاج یوسف ، مجنون لیلی ، بهرام گور ،
 حافظ شیراز ، خلف بانو . حجاج بن یوسف ثقفی سردار ستمگر خلیفه عبدالملک بن
 مروان اموی (۷۵-۹۵) بیست سال والی عراقین بود و سال ۹۵ هجری درگذشت.
 بغداد در زمان حجاج دهکده ای بیش نبود تا در روزگار ابو جعفر منصور در سال
 ۱۴۵ پایتختی ~~بغداد~~ ~~منصور~~ شد منصور آن را بشهری بزرگ بدل کرد
 ۶- از بهر خدای این چه دعاست: ترا بخدای این که گفتمی دعا نیست نفرین است،
 استفهام مجازاً مفید نفی ۷- مسلمانان را: برای مسلمانان . مسلمانان
 جمع مسلمان است و مسلمان خود جمع مسلم است که بمعنی مفرد (با تصرف
 فارسیانه) بکار رفته و دوباره جمع بسته شده است ۸- زبردست: قدرتمند،
 صفت جانشین موصوف ۹- زیر دست آزار : نچرسان بفرودستان و
 رعایا و بندگان ، صفت فاعلی مرکب

بچه کلر آیدت جهاننداری^۱ ؟
مردنت به که^۲ مردم آزاری

حکایت (۱۲)

یکی از ملوک^۳ بی انصاف^۴ پارسائی^۵ را پرسید : از عبادتها کدام
فاضل تر^۶ است. گفت : ترا خواب نیم روز^۷ تا در آن ، يك نفس خلق را
نیازاری .

ظالمی را خفته دیدم نیم روز
گفتم این فتنه است، خوابش برده، به
و آنکه خوابش بهتر از بیداری است
آن چنان بد زندگانی^۸، مرده به

حکایت (۱۳)

یکی از ملوک را شنیدم^۹ که شبی در عشرت^{۱۰} روز کرده بود و در

۱- جهاننداری : نگاهبانی گیتی و اداره امور عالم ، پادشاهی . معنی
بیت : پادشاهی و نگاهبانی گیتی بگارتونمی آید و مرک تو برزندگانیت که مایه
رنج مردم است برتری دارد تا مردم از آزار تو برهند ۲- که : اینجا
حرف اضافه بمعنی از ۳- بی انصاف : بیدادگر ، صفت مرکب از
بی (پیشوند سلب) + انصاف (اسم) ۴- پارسا : زاهد، پرهیزگار
۵- فاضل تر، فاضلتر : افزونتر، فاضل اسم فاعل از فضل بمعنی افزونی ، زائد
ماندن ۶- نیم روز، نیمروز : ظهر، میانه روز، هنگام زوال
۷- بد زندگانی : ستمگر بدکار که در زندگی جز شر و فساد نکند ، بد روزگار
معنی دو بیت : ستمگری را در میان روز خفته یافتم ، با خود گفتم بلاست، نیک
است که خواب او را در بود. بدکار بد روزگاری که خفتنش به از بیداری باشد
مردنش هم به از زیستن است . «به» در بیت اول صفت مطلق است نه صفت تفضیلی
بقیه در صفحه بعد

پایان مستی همی گفت:

ما را بجهان خوشتر ازین يك دم نیست

کز نيك و بداندیشه و از کس غم نیست

درویشی بسر ما برون خفته بود و گفت:

ای آنکد باقبالِ تو در عالم نیست

گیرم^۱ که غمت نیست غم ما هم نیست؛

ملك را خوش آمد. صره‌ای^۲ هزار دینار^۳ از روزن برون داشت که

دامن بدار^۴ ای درویش. گفت: دامن از کجا آرم که جامه ندارم؟ ملك

را بر حالِ ضعیف^۵ او رقت^۶ زیادت شد و خلعتی^۷ بر آن مزید^۸ کرد و پیشش

بقیه از صفحه پیش

۸- یکی از ملوک را شنیدم که: شنیدم که یکی از پادشاهان . «راء» زائد بنظر میرسد . سعدی در بوستان در موارد مشابه «راء» نیاورده است:

گدائی شنیدم که در تنك جای نهادش عمر پای بر پشت پای
شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند روز شکار

۹- عشرت : بکسر اول عیش و نشاط، خوشدلی ، آمیزش

۱- گیرم : پندارم و فرض میکنم . معنی مصراع : پندارم که اندوهی نداری . آیا دلت بر ما نمیسوزد و اندیشه ما نداری با آنکه باید داشته باشی

۲- صره: بضم اول و تشدید دوم مفتوح همیان و همیان بفتح اول کیسه درازی که در آن پول نهند و بر کمر بندند ۳- دینار : مسكوك زر

۴- دامن بدار: دامن جامه را بدست نگاهدار ۵- حال ضعیف: بیچیزی و تنگدستی ضد آن قوت حال بمعنی توانگری و ثروتمندی

۶- رقت: بکسر اول و تشدید دوم دلسوزی و غمخواری و مهربانی و رحم

۷- خلعت : بکسر اول بیشتر جامه یا تن پوشی است که بزرگی بر کهنتری پوشاند ۸- مزید : بفتح اول مصدر میمی است یعنی افزون کردن

و افزون شدن و گاهی اسم مفعول است بمعنی افزون کرده یا افزون شده ، در فارسی باستعانت فعل کردن یا شدن فعل از آن ساخته میشود

فرستاد. درویش مرآن نقد و جنس^۱ را باندك زمان بخورد و پریشان کرد^۲ و باز آمد .

قرار بر کفِ آزادگان^۳ نگیرد مال

نه صبر در دلِ عاشق^۴ نه آب در غربال^۵

در حالتی که ملک را پروای^۶ او نبود، حال بگفتند. بهم برآمد و روی از درهم کشید و زینجا گفته اند اصحابِ فطنت^۷ و خبرت^۸ که از حدت^۹ و سورت^{۱۰} پادشاهان بر حذر باید بودن که غالبِ همت^{۱۱} ایشان بمعظمتِ امور^{۱۲} مملکت متعلق باشد و تحملِ ازدحام^{۱۳} عوام نکند. حرامش بود نعمتِ پادشاه

که هنگامِ فرصت^{۱۴} ندارد نگاه

-
- ۱- نقد و جنس : پول و کالا . نقد : پول حاضر و آماده ، درم سره را از ناسره جدا کردن ، پیشدست
 - ۲- پریشان کرد : پراکنده کرد
 - ۳- آزادگان : وارستگان و مردم نیک و بزرگوار
 - ۴- نه : حرف ربط ، فعل «نگیرد» در مصراع دوم بقرینه اثبات آن در مصراع اول حذف شده است
 - ۵- غربال : بکسر اول و همچنین غریبل بمعنی پرویزن
 - ۶- پروا: اعتناء ، باك ، اندیشه . معنی عبارت : پادشاه را آنگاه که بحالوی اعتنائی نبود، حال بگفتند
 - ۷- اصحاب فطنت: صاحبان هوشیاری و زیرکی ، زیرکان و هوشیاران
 - ۸- خبرت: بکسر اول دانستگی و دانش. اصحاب خبرت: آگاهان و دانایان
 - ۹- حدت: بکسر اول و تشدید دوم مفتوح تیزی
 - ۱۰- سورت : بفتح اول تندی و شدت
 - ۱۱- غالب همت : بهره بیشتر توجه
 - ۱۲- معظمت امور: کارهای بزرگ ، صفت و موصوف ، بحال اضافه خوانده شود، این صفت و موصوف در جمع و تانیث برطبق قواعد زبان عربی مطابقه کرده است و بتقلید از عربی در فارسی هم دیده میشود . معظم : اسم مفعول از افعال بمعنی بزرگ داشتن، معظمه مؤنث آن جمع معظمت
 - ۱۳- ازدحام: انبوهی کردن اجتماع کردن
 - ۱۴- هنگام فرصت: موقع مناسب . معنی بیت: عطا و انعام شاه بر کسی که در هر کار رعایت مناسبت وقت را نکند حرام باد - حرام : ناروا و ناپایست و ناشایست

مجال سخن تا نیایی زپیش^۲

بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت: این گدای شوخ^۳ مبدر^۴ را که چندان نعمت بچندین مدت^۵ برانداخت، برانید که خزانه بیت المال^۶ لقمه مساکین است نه طعمه^۷ اخوان الشیاطین^۷.

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری^۸ نهد

زودینی کش بشب روغن نباشد در چراغ

یکی از وزرای ناصح گفت: ای خداوند مصلحت آن بینم که چنین کسان را وجه کفاف^۹ بتفاریق^{۱۰} مجرا^{۱۱} دارند تا در نطقه^{۱۲} اسراف نکنند.

- ۱- مجال سخن : فرصت گفتار و میدان سخن ۲- زپیش :
 ازقبل، پیشتر ۳- شوخ: گستاخ و بیحیا ۴- مبدر: بضم اول
 و فتح دوم و تشدید سوم مکسور باد دست ، پریشان کننده مال باسراف ، اسم
 فاعل از تبذیر ۵- چندان نعمت بچندین مدت : چندان و چندین
 صفت مقدم است برای نعمت و مدت . بقرینه مقصود آن است که نعمت بسیار
 در زمان اندک تلف کرد ۶- خزانه بیت المال : گنجینه دولت اسلام
 بیت المال : خانه ای که در عصر خلفای اسلامی غنیمت و جزیه و مال بی وارث
 در آن نگهداری میشد و این اموال را برای بهبود حال ضعیفان صرف میکردند
 ۷- طعمه اخوان الشیاطین : خوراک دوستان (برادران) دیوان .
 اشارت بآیه ۳۰ سوره ۱۷ قران دارد - إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ .
 همانا پریشان کنندگان مال باسراف برادران شیاطین باشند ۸- شمع
 کافوری : شمی که اندکی کافور بموم یا پیه آن افزوده باشند تا هنگام
 برافروختن بوی خوش دهد. معنی بیت : گولی که در روز آفتابی شمع گران
 قیمت کافوری برافروزد بزودی چنان تهیدست گردد که چراغ وی را در شب
 از بی روغنی خاموش خواهی یافت ۹- وجه کفاف : پولی که با آن
 روزگاری توان فراهم کرد . کفاف: بفتح اول روز گذار (روزی وقوت)
 که آدمی را از خواستن بی نیاز کند ۱۰- تفاریق : بفتح اول جمع
 تفریق بمعنی جدا کردن، پراکنده کردن، بهره بردن ۱۱- مجرا،
 بقیه در صفحه بعد

اما آنچه فرمودی از زجر^۲ و منع، مناسب حال ارباب همت^۳ نیست، یکی را بلطف او میدوار گردانیدن و باز بنومیدی خسته کردن^۴.

بروی خود در طماع^۵ باز نتوان کرد

چو باز شد، بدرستی فراز^۶ نتوان کرد

❖❖❖

کس نبیند که تشنگان^۷ حجاز^۷

بسر آب شور گرد آیند

هر کجا چشم‌دای بود شیرین

مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت (۱۴)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت^۸ سستی کردی و لشکر بسختی داشتی^۹ لاجرم دشمنی صعب^{۱۰} روی نهاد همه پشت بدادند^{۱۱}.

بقیه از صفحه پیش

مجری: بضم اول والف مقصور در آخر اسم مفعول از اجراء، روان کرده و رانده ۱۲- نفقه: بفتح اول و دوم هزینة، خرج. معنی دو جمله اخیر: وجه روز گذار این کسان را بهر بهر (باقساط) بپردازند تا در هزینة بادیستی نکنند

۱- اما: حرف ربط برای تفصیل ۲- زجر: راندن و آزار کردن ۳- ارباب همت: خداوندان همت، کسانی که روی دل بخدا دارند. همت: خواهی، اراده، توجه دل ۴- خسته کردن: دل افکار کردن، آزرده. خسته: مجروح و زخم خورده ۵- طماع: بسیار آزمند، آزور ۶- فراز: بسته، باز، از اضداد است ۷- حجاز: بکسر اول مکه و مدینه و طائف و روستاهای آنها ۸- رعایت مملکت: پاسداری و نگاهبانی کشور، مضاف و مضاف‌الیه، اضافه شبه فعل (رعایت) به مفعول (مملکت) ۹- داشتی: میداشت، ماضی استمراری. معنی جمله: بر سپاهیان سخت میگرفت و آنان را در عسرت و تنگدستی رها میکرد ۱۰- صعب: سخت، صفت دشمن ۱۱- پشت بدادند: گریختند، بهریمت رفتند

چو دارند گنج از سپاهی^۱ دریغ

دریغ آیدش دست بردن بتیغ

یکی را از آنان که غدر کردند^۲ بامن دم دوستی^۳ بود ملامت کردم
و گفتم: دوست^۴ و بی سپاس^۵ و سفله^۶ و ناحق شناس^۷ که باندک تغییر حال
از مخدوم^۸ قدیم^۹ برگردد و حقوق نعمت سالها در نوردد. گفت: ار^{۱۰}
بکرم معذور داری شاید^{۱۱}، که اسبم درین واقعه^{۱۲} بی جو بود و نمودزین^{۱۳}
بگرو، و سلطان که بزر بر سپاهی بخیلی کند^{۱۴}، با او بجان جوانمردی
توان کرد.

۱- سپاهی: لشکری، اسم ترکیب یافته از سپاه + ی نسبت، هر يك
از آحاد سپاه، باصطلاح امروز سر باز ۲- غدر کردند: بیوفائی کردند
و گریختند - «که» در این جمله که موصول است. «غدر کردند» جمله صله
بتأویل صفت می رود برای «یکی» ۳- دم دوستی: دعوی دوستی. دم:
بفتح اول نفس، «دم دوستی بامن» مسند الیه و «یکی را از آنان بود» مسند و
را بطه است ۴- دون: فرومایه، صفت ۵- بی سپاس: کسی
که شکر نعمت نمی گزارد، صفت، مرکب از بی (حرف نفی و سلب) + سپاس
(اسم) ۶- سفله: بکسر اول ناکس و فرمایه ۷- ناحق شناس:
ناانصاف و ناسپاس، صفت فاعلی مرکب، ترکیب یافته از: نا (حرف نفی) +
حق (اسم) + شناس (صورت فعل امر) ۸- مخدوم قدیم: سرور و مولای
دیرینه. مخدوم: اسم مفعول است از خدمت بمعنی چاکری ۹- در نوردد:
پیچد و طی کند. معنی جمله: بساط حق مخدوم را درهم می پیچد یعنی احسان
وی را سپاس نمی گزارد ۱۰- ار: اگر ۱۱- شاید: شایسته و
سزاوارست ۱۲- واقعه: کارزار، حادثه سخت ۱۳- نمودزین:
نمدی که زیر زین بر پشت اسب نهند، در اصل مضاف و مضاف الیه بوده است که
اضافه را با حذف کسره آن فك کرده اند و بصورت يك اسم مرکب درآمده است
مانند سرماییه، صاحب دل ۱۴- بخیلی کند: زفتی کند و امساک
ورزد. بخیلی مرکب است از بخیل (بمعنی امسک و زفت) + ی مصدری،
بمعنی بخل

زر بدد مرد سپاهی را تا سربنهد^۱
 و کرش زر ندهی سربنهد درعالم^۲
 اذا شبع الکیمی یصول بطشاً
 و خاوی البطن یبطش بالفرار^۳

حکایت (۱۵)

یکی از وزرا معزول^۴ شد و بحلقه^۵ درویشان درآمد. اثر برکت^۶ صحبت^۷ ایشان درو سرایت^۸ کرد و جمعیت^۹ خاطرش دست داد. ملک بار دیگر پرودل خوش کرد^{۱۰} و عمل^{۱۱} فرمود. قبولش نیامد و گفت: معزولی بنزد خردمندان بهتر که^{۱۲} مشغولی^{۱۳}.

- ۱- سربنهد: سروجان فدا کند
- ۲- سربنهد درعالم: سربفرار میگذارد و بگوشه‌ای از جهان میگریزد
- ۳- معنی بیت: چون دلاور سیر باشد در جنگ سخت میکوشد و شکم تهی بگریز دلیری مینماید
- ۴- معزول: اسم مفعول از مصدر عزل، از کار و منصب بازداشته
- ۵- حلقه^۵ درویشان: انجمن و مجلس صوفیان
- ۶- معنی جمله: نشان سعادت همدمی آنان درو نیز ظاهر شد
- ۷- سرایت: بکسراول اثر کردن چیزی در چیزی
- ۸- جمعیت خاطر: آرامش دل. جمعیت: آرامش و سکون، اسمی است که بتصرف فارسیانه از مصدر «جمع» عربی با افزودن «یای مشدد و تاء» که نشان مصدر صناعی (جعلی) در عربی است، ساخته شده است
- ۹- دل خوش کرد: مهربان شد
- ۱۰- عمل فرمود: کار دیوانی بدو سپرد. عمل: کار و خدمت
- ۱۱- که: بمعنی از، اینجا حرف اضافه است
- ۱۲- مشغولی: در کار داشتگی و نگرانی از فرجام عمل، «ی» در مشغولی یای مصدری است. معنی جمله: بقیده^{۱۴} دانایان از کار بازداشتگی و گوشه گیری بهتر از در کار داشتگی و نگرانی از فرجام عمل است

آنان که بکنج عافیت^۱ بنشستند
 دندان سگ و دهان مردم بستند
 کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
 وز دست زبان حرف گیران^۲ رستند
 ملك گفتا: هر آینه^۳ مارا خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را
 بشاید^۴. گفت: ای ملك نشان خردمند کافی^۵ جز آن نیست که بچنین کارها
 تن ندهد^۶.
 همای^۷ بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور^۸ نیازارد
 سیه گوش^۹ را گفتند ترا ملازمت صحبت^{۱۰} شیر بچدو جد^{۱۱} اختیار افتاد.
 گفت: تافضله^{۱۲} صیدش می خورم و ز شر دشمنان در پناه^{۱۳} صولت^{۱۴} او زندگانی

- ۱- کنج عافیت: گوشه سلامت، اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه. عافیت: سلامت از بیماری و ناخوشی و بلا
- ۲- حرف گیر: خرده گیر، معترض. معنی دوبیت: کسانی که گوشه سلامت را برگزیدند از نیش سگان آدم روی و نامردمان بیاسودند. ترك نوشتن گفتند و از شر زبان خرده گیران رهائی یافتند
- ۳- هر آینه: بیشك و بیقین، قید ایجاب و تأکید
- ۴- بشاید: لایق و درخور باشد
- ۵- کافی: اسم فاعل از کنایت، کار گزار
- ۶- تن ندهد: رضا ندهد
- ۷- همای، هما: مرغ دولت و سلطنت که بر سر هر که سایه افکند پادشاهی رسد
- ۸- جانور: جاندار، موجود زنده
- ۹- سیه گوش: جانوری است سیاه گوش که پیشاپیش شیر حرکت میکند و بانگ میزند تا جانوران دیگر آگاه شوند و احتیاط بجا آورند و باقی مانده سید شیرغذای اوست
- ۱۰- ملازمت صحبت: پیوسته هم نشینی کردن. ملازمت: پیوسته بودن با کسی یا درجائی
- ۱۱- وجه:
- ۱۲- فضله: بفتح اول و سکون دوم بازمانده، بقیه
- ۱۳- صولت: بفتح اول جمله و آهنگ جنگ

می کنم . گفتندش: اکنون که بظلِ حمایتش^۱ درآمدی و بشکرِ نعمتش
اعتراف^۲ کردی چرا نزدیکترینائی تا بحلقهٔ خاصانت درآرد و از بندگان
مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از بطش^۳ او ایمن نیستم.

اگر^۴ صد سال کبر^۵ آتش فرورد

اگر يك دم درو افتد، بسوزد

افتد^۶ که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد^۷ که سر برود و
حکما گفته اند: از تلون^۸ طبع^۹ پادشاهان بر حذر باید بودن که وقتی بسلامی
برنجند و دیگر وقت بدشاهی خلعت دهند و آورده اند که ظرافت^{۱۰} بسیار
کردن هنر ندیمانست و عیب حکیمان.

تو بر سر قدر خویشتن ناش و وقار

بازی و ظرافت بندیمان بگذار^{۱۱}

- ۱- ظل حمایت: سایه نگاهبانی و یاری . حمایت : بکسر اول نگاهبانی
- ۲- اعتراف : اقرار، بگفتار بر خود چیزی را
- ۳- بطش : بفتح اول وسکون دوم - حمله و سخت گیری -
- ۴- اگر: معنی جمله : همانایا هنوز از حمله او خود را ایمن نمی بینم
- ۵- کبر : بفتح اول وسکون
- ۶- اگر چه ، حرف ربط برای استدراك
- ۷- اگر آتش پرست . معنی بیت: اگر آتش پرست يك نفس در آتش افتد بر فور خواهد سوخت اگر چه صد سال پرستاری آتش و نگاهبانی آن را کمر بسته باشد
- ۸- تلون : رنگارنگی دگر گونی ، مصدر باب
- ۹- ظرافت: بفتح اول خوش طبعی ، خوش حریفی، گفتن سخنی که
- ۱۰- مایهٔ رفع اندوه شود
- ۱۱- معنی بیت : ای فرزانه تو قدر و مقام خویش بشناس و پای فراتر منه ، شوخی و خوش طبعی در پیشگاه شاهان کار تو نیست بگذار که همشنان ویژه شهریار بدان پردازند

حکایت (۱۶)

یکی از رفیقان شکایتِ روزگارِ نامساعد^۱ بنزد من آورد که کفافِ اندک^۲ دارم و عیالِ بسیار^۳ و طاقتِ بارِ فاقه^۴ نمی‌آرم و بارها دردم آمد که باقلیمی دیگر نقل^۵ کنم تا در هر آن صورت^۶ که زندگانی کرده شود، کسی را بر نیک و بدِ من اطلاع^۷ نباشد .
بس گرسنه^۸ خفت و کس ندانست که کیست

بس جان بلب آمد که برو کس نگر است
باز از شماتت^۹ اعدا بر اندیشم که بطعنه^{۱۰} در قفای^{۱۱} من بخندند و
سعی مرادِ حرقِ عیال بر عدمِ مروت حمل کنند و گویند:

- ۱- شکایت روزگار نامساعد : گله از ایام ناسازگار و نامددگار، اضافه جزئی از فعل مرکب «شکایت آورد» بمفعول آن «روزگار»
- ۲- کفاف : روزگزار ناچیز و کم . کفاف : روزی و قوتی که مردم را از سؤال و درخواست بی‌نیاز کند، روزگزار
- ۳- عیال بسیار: نفقه خوار متعدد، واجب نفقه بسیار . عیال : زن و فرزند مرد و هر که در تمهید اوست . عیال جمع عیل بفتح اول و تشدید ثانی مکسور است مفرد عیال در فارسی بکار نرفته است و همیشه بصورت جمع آید در حکایتی از باب دوم سعدی عیال را مفرد شمرده و دوباره بالف و نون جمع بسته است یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت... ۴- بارفاقه : بار درویشی و نیاز، از نظر علم بیان تشبیه صریح از نظر دستور فاقه عطف بیان بار
- ۵- نقل : ازجائی بجائی بردن
- ۶- صورت: نوع، صفت، پیکر
- ۷- اطلاع: وقوف و آگاهی
- ۸- گرسنه : در جمله حال است برای فاعل . معنی بیت: بسا کساکه گرسنه سربالین نهاد و کسی ندانست که وی کیست ، چه بسیار جانها که بلب رسید و کس در سوک آنها دانه اشکی نیفشاند
- ۹- شماتت، بفتح اول بغم دشمن شاد شدن
- ۱۰- طعنه : سرزنش و دشنام
- ۱۱- قفا : بفتح اول پس سر و پس گردن ، در اینجا مراد هنگام غیبت کسی است

مبین آن بی‌حمیت^۱ را که هرگز
 نخواهد دید روی نیکبختی
 که آسانی^۲ گزیند خویشتن را
 زن و فرزند بگذارد بسختی
 و در علم محاسب^۳ چنانکه معلومست چیزی دانم و گر
 بجاه^۴ شما جهتی^۵ معین شود که موجب جمعیت خاطر^۶ باشد؛ بقیت
 عمر ازعهده^۷ شکر آن نعمت برون آمدن توانم. گفتم: عمل پادشاه^۸، ای
 برادر، دوطرف دارد امید و بیم یعنی امید نان و بیم جان و خلاف رای
 خردمندان باشد، بدان امید متعرض^۹ این بیم شدن.
 کس نیاید بخانه^{۱۰} درویش
 که خراج^{۱۱} زمین و باغ بده
 یا بتشویش^{۱۲} و غصه راضی باش
 یا جگر بند^{۱۳} پیش زاغ بنده

- ۱- بی‌حمیت: بی‌غیرت و بی‌برگ، صفت جانشین موصوف. حمیت: بفتح
 اول و کسر دوم و تشدید سوم غیرت و ننگ ۲- آسانی: آسایش. معنی
 دوپیت، دیده از دیدار آن بی‌غیرت که عیال خویش را در محنت و رنج رها
 میکند و تنها آسایش خود میجوید فروبند این ناکس در خورالتفات کس نیست
 و هرگز روی سعادت نخواهد دید ۳- محاسب: حساب کردن،
 حسابداری ۴- جاه: مرتبه و منزلت ۵- جهت: کرانه و
 سوی. جهتی معین شود: روی و راهی نشان داده شود یا طریقی مقرر گردد
 ۶- جمعیت خاطر: آسودگی و فراغ دل ۷- عمل پادشاه: خدمت
 پادشاه و کاردیوانی ۸- متعرض: پیش‌آینده و خواستان اسم فاعل از
 تعرض بمعنی بر کسی پیش‌آمدن، خواستار شدن و در پی شدن ۹- خراج:
 بفتح اول باج ۱۰- تشویش: پریشانی، شوریدگی، رنج، محنت
 ۱۱- جگر بند: مجموع جگر و دل و شش. جگر بند پیش زاغ نهادن:
 بقیه در صفحه بعد

گفت: این مناسب حال من نگفتی و جواب سؤال من نیاوردی .
نشیده‌ای که هر که خیانت ورزد، پشتش از حساب بلرزد .

راستی موجب رضای خداست

کس ندیدم که کم شد از ره راست

و حکما گویند : چار کس از چار کس بجان برنجند حرامی^۳ از

سلطان و دزد از پاسبان و فاسق^۴ از غماز و روسبی^۵ از محتسب^۶ ، و آنرا که حساب
با کست از محاسب^۷ چه با کست .

مکن فراخ روی در عمل، اگر خواهی

که وقت رفیع^۸ تو، باشد مجال^۹ دشمن تنگ

تو باک باش و مدار از کس، ای برادر، باک

زنند جامه ناپاک گازران^{۱۰} بر سنگ

بقیه از صفحه پیش

بکنایه محنت ورنج جانفرسا اختیار کردن . معنی حقیقی عبارت این است:
دل و جگر خویش را بیرون کشیدن و در پیش زاغ که بر خوردن آن حریص است
نهادن . معنی بیت : یا پیریشانی و سختی و درویشی بساز یا با قبول کار دیوانی
بمحنت ورنج جانفرسا تن بده

- ۱- مناسب : همانند و همشکل و سازگار ، اسم فاعل از مناسبت بمعنی
مانستن و همشکل شدن
 - ۲- بجان برنجند : از صمیم دل آزرده خاطر
میشوند
 - ۳- حرامی: رهن، خونی
 - ۴- فاسق: زناکار، اسم
فاعل از فسق بکسر اول ، زناکاری و نافرمانی و طراست کرداری
 - ۵- غماز: سخن چین ، سینۀ مبالغه از غمز بفتح اول و سکون دوم سخن چینی
 - ۶- روسبی: بسکون سوم زن بدکار و همچنین است روسبی
 - ۷- محتسب:
بازدارنده از کارهایی که در شرع ممنوع است، اسم فاعل از احتساب یعنی نهی
از منکر
 - ۸- محاسب : حساب کننده یا حساب رس ، اسم فاعل از
محاسبیت
 - ۹- فراخ روی : تندروی و پا از حد فراتر گذاشتن
- بقیه در صفحه بعد

گفتم: حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی خویشتن افتان و خیزان^۱. کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافتست؟^۲. گفتا: شنیده‌ام که شتر را بسخره^۳ میگیرند. گفت: ای سفیه^۴، شتر را با تو چه مناسبت^۵ است و ترا بدو چه مشابَهت^۶؟ گفتا: خاموش^۷ که اگر حسودان بغرض^۸ گویند شترست و گرفتار آیم کرا^۹ غم تخلص^{۱۰} من دارد

بقیه از صفحه پیش

۱۰- رفع: قصه برداشتن، شکایت بردن. رفع تو: شکایت بردن از توبشاه، اضافه شبه فعل بمفعول ۱۱- مجال: بفتح اول جای یا زمان تاختن، میدان و فرصت، اسم مکان و زمان از جولان. معنی بیت: اگر خواهی که هنگام تظلم و داد خواهی از تودر درگاه شاه، دشمن فرصت نیابد و برتو نتازد در کار دیوانی (اموردولتی) تندروی مکن و پا از حد مقرر فراتر منه
۱۲- گازر: بضم زاء، جامه شوی، قصار

۱- گریزان و بیخویشتن افتان و خیزان: صفت‌هایی هستند که در جمله حال، برای مفعول بشمار میروند. یعنی روباه را دیدند بحالی که از خود بیخود شده میافتاد و برمیخاست و میگریخت ۲- مخافت: بفتح اول ترس و بیم، خوف، مصدر میمی ۳- سخره: بضم اول و سکون دوم بیگار. (آنکه هر کس او را مقهور و فرمانبردار سازد و کاری مزد فرماید) و بیگاری، معنی جمله: شتر را برای بیگاری میبرند. قطران تبریزی سخره را بضمی بیگار بکار برده:

دل توبسته تدبیر و نالد از تقدیر تن تو سخره آمال و غافل از آجال

۴- سفیه: بفتح اول سبک عقل، نادان، صفت مشبهه از سفاهت بفتح اول ۵- مناسبت: همشکلی و بستگی و خویشی ۶- مشابَهت: همانندی ۷- خاموش: خاموش باش، این کلمه هم مانند بس است نگاه کنید بصفحه ۳۸ همین کتاب شماره ۳ ۸- غرض: خواست و آهنگ و نشانه تیر، در قدیم بیشتر بمعنی نیت بد و قصد سوء بکار رفته، مولوی فرماید: غرضها تیره دارد دوستی را غرضها را چرا از دل نرانیم ۹- کرا: که را. در اینجا «را» نشان مفعولی نیست بلکه «را» گاهی با مسندالیه هم آورده شده است. «که» در این جمله مسندالیه است ۱۰- تخلص: رعانیدن

تا تفتیش حال^۱ من کند؟ و تا تریاق^۲ از عراق^۳ آورده شود مار گزیده مرده بود. ترا همچنین^۴ فضل است و دیانت و تقوی و امانت، اما متعنتان^۵ در کمین اند و مدعیان گوشه نشین. اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب^۶ پادشاه افتی در آن حالت مجال^۷ مقاتلت باشد؟ پس مصلحت آن بینم که ملک قناعت^۸ را حراست^۹ کنی و ترک ریاست^{۱۰} گوئی.

بدریا در^{۱۱}، منافع بی شمارست

و گر خواهی سلامت^{۱۲}، بر کنارست

- ۱- تفتیش حال : جستجوی حال ، اضافه قسمتی از فعل مرکب بمفعول آن . تفتیش : جستن و کلودن مصدر باب تفعیل . معنی دو جمله اخیر : کس اندیشه رها نیدن من در سر ندارد . که حال را بجوید
- ۲- تریاق : بکسر اول پازهر ، تریاک
- ۳- عراق : بکسر اول شامل ولایتهای مرکزی ایران همدان ، اصفهان ، ملایر ، گلپایگان ، سلطان آباد (اراک امروزی) بود . در اینجا از عراق جایگاه بسیار دور مراد است
- ۴- همچنین : بیقین و مسلم ، قید تأکید و ایجاب
- ۵- متعنت : بضم اول و فتح دوم وسوم و تشدید نون مکسور خواستار خواری کسی ، حاسد عیبجو ، اسم فاعل از مصدر تعنت بر وزن تفعیل
- ۶- معرض خطاب : جایگاه بازپرسی و عتاب . معرض : بکسر سوم جای نشان دادن چیزی اسم مکان از عرض ، جای و مقام مطلق را نیز گویند
- ۷- مقاتلت : معنی : آیا در حال گرفتاری بتوفرت گفتار میدهند؟ استفهام مجازاً مفید نفی است یعنی ترا فرصت گفتار نیست
- ۸- ملک قناعت : پادشاهی و سلطنت خرسندی . قناعت : بفتح اول خرسندی بقسمت خود یا بسنده کاری بدانچه بهره باشد
- ۹- حراست : بکسر اول نگاهبانی
- ۱۰- ریاست : بکسر اول سروری
- ۱۱- بدریا در : بدریا ، دره حرف اضافه تأکیدی است که معنی حرف اضافه «به» را که پیش از دریا آمده تأکید میکند
- ۱۲- سلامت : بفتح اول بی گزندی و رهائش و درستی و بی عیبی . معنی بیت : در کار دریا (بازرگانی ، صید...) سود بیرون از حسابست ولی اگر امنی و بقیه در صفحه بعد

رفیق این سخن بشنید و بهم برآمد^۱ و روی از حکایت^۲ من درهم کشید
 و سخن های رنجش آمیز گفتن گرفت^۳؛ کین^۴ چه عقل و کفایت است و فهم
 و درایت^۵؛ قول حکما^۶ درست آمد^۷ که گفته اند: دوستان بزندان بکار
 آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند.

دوست مشمار، آنکه در نعمت زند

لاف^۸ یاری و برادر خواندگی

دوست آن دانم که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی

دیدم که متغیر^۹ میشود و نصیحت بغرض می شود بجز دیک صاحب دیوان^{۱۰}
 رفتم سابقه^{۱۱} معرفتی^{۱۱} که در میان ما بود و صورت جالش بیان کردم و

بقیه از صفحه پیش

دوری از گزند میجویی در ساحل بجوی. «سلامت» از جمله جزا (سلامت بر کنار است)
 بقرینه اثبات آن در جمله شرط (اگر خواهی سلامت) حذف شده است - «و»

در مصرع دوم حرف ربط است برای استدراک یعنی رفع توهم

۱- بهم برآمد: متغیر شد ۲- حکایت: بکسر اول سخن و
 حدیث ۳- گرفت: آغاز کرد ۴- کین: که این بهتر است

بصورت کابین نوشته شود ۵- درایت: بکسر اول دانائی

۶- قول حکماء: اعتقاد و گفتار دانایان ۷- درست آمد: تحقق یافت

۸- لاف: دعوی بی اصل، خویشتن ستائی. معنی بیت: آنکه در هنگام

آسانی و خوشی ادعای یاری کند و ترا بلاف و گزاف برادر خواند دوست مدان

۹- متغیر: دگرگون حال، اسم فاعل از تغیر بمعنی از حال خود برگشتن

۱۰- صاحب دیوان: صاحب دیوان، اسم مرکب، ناظر مالیات و عهده دار

عوائد کشور، مستوفی، بتقریب معادل وزیر دارائی امروز، اینجا مراد

صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی است که وزیر هلاکو و از مریدان شیخ بود

۱۱- سابقه معرفت: دوستی و آشنائی پیشین، صفت و موصوف، گاهی

صفت را بر موصوف مقدم دارند و به آن اضافه کنند، شاید این گونه صفت و

بقیه در صفحه بعد

اهلیت^۱ و استحقاقش^۲ بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند . چندی برین برآمد لطف طبعش^۳ را بدیدند و حسن تدبیرش^۴ را بیسندیدند و کارش از آن درگذشت^۵ و بمرتبتی والاتر^۶ از آن متمکن^۷ شد . همچنین^۸ نجم سعادتش در ترقی^۹ بود تا باوج^{۱۱} ارادت^{۱۲} برسید و مقرب^{۱۳} حضرت و مشارالیه^{۱۴} و معتمد^{۱۵} علیه کشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم:

بقیه از صفحه پیش

موصوفها از تأثیر زبان عربی در فارسی پدید آمده باشد و بیشتر هم در مرکباتی دیده میشود که هر دو جزء آن عربی است مثل «عاجل عذاب»

- ۱- اهلیت: شایستگی ، مصدر جمعی از اهل (بمعنی شایسته و سزاوار، صفت) + یای مشدد و تاء نشان مصدر صناعی (جمعی) ۲- استحقاق : سزاواری ۳- لطف طبع: نرم خوئی و نیک سرشتی ۴- حسن تدبیر: نیکو اندیشی و ژرف بینی ۵- درگذشت : تجاوز کرد
- ۶- مرتبتی والاتر : پایگاهی برتر و مقامی بلندتر ۷- متمکن : جای گزین و مکان گیرنده، اسم فاعل از تمکن بمعنی جای گرفتن و منزلت یافتن ۸- همچنین : حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط است که در اینجا جانشین دو جمله است یعنی همچنانکه گفتم و شما هم شنیدید
- ۹- نجم، بفتح اول: سکون دوم ستاره ۱۰- ترقی: برآمدن، بلند شدن ۱۱- اوج: بفتح اول طرف بالای هر چیز ، بلندترین درجه اختران، معرب اوك فارسی بفتح اول ۱۲- ارادت: کام و خواست.
- معنی جمله: تا بلندترین درجه مراد و خواست خود رسید ۱۳- مقرب: نزدیک گردانیده ، اسم مفعول از تقریب . مقرب حضرت : عزیز و برگزیده درگاه یا از نزدیکان درگاه ۱۴- مشارالیه : رایزن ، مستشار ، اشاره شده بدو. مشار، اسم مفعول است از اشاره که در اینجا بمعنی رای خواستن است ۱۵- معتمد علیه : آنکه بروی تکیه کنند و کار بدو سپارند ، معتمد: بفتح چهارم اسم مفعول از اعتماد - مقرب حضرت و مشارالیه و معتمد علیه صفت‌های مرکبند که در جمله مسند میباشد

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمه حیوان درون تاریکیست

الا لایجارن اخوالبلیة

فللرحمن الطاف خفیه

منشین ترش از گردش ایام که صبر^۳

تلخست ولیکن بر شیرین دارد

در آن قربت^۴ مرا با طایفه ای^۵ یاران اتفاق سفر افتاد . چون از

زیارت مکه باز آمدم دو منزل لم استقبال کرد ظاهر حالش^۶ را دیدم پریشان

۱- آب چشمه حیوان : آب چشمه حیات یا بقایا زندگی یا خضریانوش .

اسکندر ذوالقرنین همراه خضر که از مقدمان سپاه و خویشاوندان وی بود ب جستجوی آب حیات رفت و پس از گذشتن از تاریکیها و قطع مرحله های دشوار خضر بسر چشمه آب حیات رسید و از آن نوشید و زندگی جاوید یافت ولی چون ذوالقرنین آهنگ رفتن بچشمه کرد . ناگاه چشمه نهان گشت و وی از نوشیدن آب حیات محروم ماند . معنی بیت : از کار فرو بسته و مشکل نگران مباش و نومید مشو که بچشمه حیوان پس از گذار از تاریکیها و دشواریها توان رسید

۲- معنی بیت : هان تا بلا زده فریاد و زاری نکنند که خدای را با بنده لطفهای نهانی است

۳- صبر : شکیب و شکیبائی ، شیرۀ درختی تلخ . معنی بیت : از دور روزگار غمگین مباش و روی درهم مکش

شکیبائی پیشه کن که صبر و بردباری اگر چه تلخ و ناگوار است ولی بر اثر آن میوه شیرین کامیابی بدست می آید . در ضمن ایهامی بمعنی دوم صبر (شیرۀ درختی تلخ) نیز دارد

۴- قربت : بضم اول نزدیکی . در آن قربت : نزدیک

بهمان ایام

۵- طایفه : گروه

۶- استقبال کرد : پیش آمد ، پیشباز رفت

۷- ظاهر حال : وضع پیدای حال او ، مضاف و مضاف الیه

کتابخانه و مرکز تحقیق و تبلیغی مکتب
امیر المومنین علیه السلام

و در هیأت^۱ درویشان گفتم: چه حالتست؟ گفت: آن چنانکه تو گفتی
 طایفه‌ای حسد بردند و بخیاتتم منسوب کردند^۲ و ملک، دام^۳، ملکه^۴، در کشف^۵
 حقیقت آن استقصا^۶ فرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم^۷ از کلمه حق
 خاموش شدند و صحبت دیرین^۸ فراموش کردند
 نه‌بینی که پیش خداوند جاه^۹

نیایش کنان^{۱۰} دست بر بر^{۱۱} نهند؟

اگر روزگارش درآرد زیبای

همه عالمش پای برسر نهند

فی الجمله بانواع عقوبت^{۱۱} گرفتار بودم تا در این هفتد که مژده
 سلامت^{۱۲} حجاج^{۱۳} برسید از بند گرانم^{۱۴} خلاص کرد و ملک موروثم^{۱۵} خاص .

- ۱- هیأت: حال و نهاد و پیکرو کیفیت شکل. هیأت درویشان: حال
 و وضع تنگدستان ۲- منسوب کردن: کسی را بچیزی یا کسی را خواندن
 و نسبت کردن ۳- دام ملکه: پادشاهی او پیوسته باد، جمله دعائی
 ۴- کشف: آشکار کردن و گشاده کردن ۵- استقصا و استقصاء:
 کوشش تمام کردن، بتهایت چیزی رسیدن، مصدر باب استعمال - همزه
 اسمهای ممدود عربی در سیاق فارسی حذف میشود ۶- حمیم: بفتح
 اول گرم. دوستان حمیم: یاران گرم مهر یا دارای اخلاص و گرمی
 ۷- صحبت دیرین: یاری و آمیزش قدیم ۸- خداوند جاه:
 صاحب بزرگی و منزلت ۹- نیایش کنان: دعا کنان و آفرین گویان، صفت
 فاعلی مرکب، حال یا قید حالت ۱۰- بر: بفتح اول سینه. معنی
 دو بیت: آیا ندیده‌ای که مردم در برابر صاحب جاه و بزرگی آفرین گویان
 و دعا کنان دست ادب بر سینه می‌نهند و اگر بقلب احوال روزگار، از کار
 بیفتد، تارکش پی‌سپر همه مردمان میشود ۱۱- عقوبت: عذاب و شکنجه
 ۱۲- حجاج: بضم اول و تشدید دوم حاجیان مفرد آن حاج است بشدید
 جیم و در فارسی بیشتر حاجی گفته میشود نه حاج ۱۳- بند گران:
 زنجیر سنگینی که دست و پای زندانیان و اسیران را بآن می‌بستند
 بقیه در صفحه بعد

گفتم: آن نوبت^۱ اشارت^۲ من قبولت نیامد که گفتم: عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا درطلمس^۳ بمیری. یا زر بهر دودست کند خواه چه در کنار

یا موج روزی افکندش مرده بر کنار^۴

مصلحت ندیدم از این بیش ریش^۵ درونش بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن. بدین کلمه اختصار کردیم^۶:

ندانستی که بینی بند بر پای

چو در گوشت نیامد پند مردم؟

دگره^۷ چون نداری طاقت نیش

مکن انگشت در سوراخ کزدم

بقیه از صحنه پیش

۱- ملك موروث : ملكى و مالى كه بارت رسیده بود . موروث : اسم مفعول از وراثت بفتح اول بمعنی میراث گرفتن . معنی جمله : شاه بمژده تندرست باز آمدن حاجیان از بند و زنجیر آزاد کرد و ملك میراثی مرا مصادره فرمود و بخود اختصاص داد

۱- نوبت : بار و پاس ۲- اشارت من : رای زنی و دستور من

۳- طلسم : بکسر اول و دوم شکل و نوشته‌ای که جادوگران بر گنجها تمبیه کنند تا از آسیب و دستبرد محفوظ بماند . معنی جمله : در جستجوی گنج یا زر بر میگیزی و میبری یا در بند جادوان گرفتار میمانی و جان میدهی

۴- معنی بیت : یا خداوند و مهتر (اینجا مراد سوداگر و تاجر) آسوده و خوش با هر دودست بفل و دامن پراز زر کند یا گرفتار توفان شود و جنبش سخت موج کالبد بیجان وی را بر ساحل اندازد ۵- ریش : جراحت . ریش

درون : جراحت دل ۶- اختصار کردیم : سخن کوتاه کردیم

۷- دگره : بار دیگر . معنی دو بیت : در بیت اول استفهام مجازاً مفید تو بیخ و تقریر است یعنی آیا ندانستی با آنکه باید بدانی که هر کس پند نشنود بیندافتد پس اگر دیگر تاب نیش نداری انگشت در سوراخ کزدم مکن (بعمل دیوان و کار دولت . تن مده تا آسوده مانی)

حکایت (۱۷)

تنی چند از روندگان در صحبت^۲ من بودند ظاهر ایشان صلاح^۳
 آراستمویکی را از بزرگان در حق این طایفه^۴ حسن ظنی بلیغ^۵ و ادرازی^۶
 معین کرده تا یکی از اینان حرکتی^۷ کرد نه مناسب حال درویشان .
 ظن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد^۸ . خواستم تا بطریقی کفاف^۹
 یاران مستخلص^{۱۰} کنم . آهنگ خدعتش کردم در بانهرها نکرد و جفا^{۱۱}
 کردم معذورش داشتم^{۱۲} که لطیفان^{۱۳} گفته اند:

درمیر^{۱۴} و وزیر و سلطان را

بی وسیلت^{۱۵} مگرد پیرامن^{۱۶}

- ۱- روندگان : سالکان و رهروان
 ۲- صحبت : همنشینی و
 آمیزش و یاری
 ۳- صلاح : بفتح اول نیکی ضد فساد. ظاهر ایشان
 بصلاح آراسته . صفت مرکب برای تنی چند
 ۴- طایفه: گروه
 ۵- بلیغ : تمام و کامل و رسا
 ۶- ادرازی : بکسر اول راتبه ، وظیفه ،
 وجه گذران ، روزینه - معنی جمله : وظیفه یا وجه معاشی مقرر داشته بود .
 فعل معین «بود» از جمله اخیر بقرینه جمله اول (تنی چند از روندگان...)
 حذف شده
 ۷- حرکت: رفتار و کردار و کار و سلوک
 ۸- کاسد:
 ناروان اسم فاعل از کساد بفتح اول ناروانی، ناروان گردیدن
 ۹- کفاف:
 وجه گذران ، روز گذار
 ۱۰- مستخلص : رها نیده و خلاص کرده
 اسم مفعول از استخلاص . معنی جمله : تصمیم کردم تا بنوعی وجه معاش یاران را
 که از آنان باز گرفته شده بود از بند توقیف برهانم و بآنان برسانم
 ۱۱- جفا : بفتح اول بدی و ستم و درشتی
 ۱۲- معذور داشتم: عذرش
 را پذیرفتم و وی را معاف داشتم . معذور: پذیرفته عذر، ملامت ناکرده
 ۱۳- لطیفان: نکته سنجان و ظریف طبعان
 ۱۴- درمیر : درگاه
 فرمانفرما
 ۱۵- بی وسیلت : بدون دستاویز و پایمرد و واسطه
 ۱۶- پیرامن : بفتح میم و پیرامون : گرداگرد چیزی

سگ و دربان چو یافتند غریب^۱

این گریبانش گیرد آن دامن
چندانکه^۲ مهربان حضرت آن بزرگ بر حال و قوف^۳ من و قوف
یافتند^۴ با کرام^۵ در آوردند و برتر مقامی^۶ معین کردند اما بتواضع^۷ فروتر
نشستم و گفتم:

بگذار که بنده کمین^۸

تا در صف بندگان نشینم

گفت: الله الله! چه جای این سخن است؟

گر بر سر و چشم ما نشینی

بارت بکشم که نازیننی^{۱۰}

فی الجمله^{۱۱} بنشستم و از هر دری^{۱۲} سخن پیوستم^{۱۳} تا حدیث زلت^{۱۴}

- ۱- غریب: بیگانه، اجنبی
۲- چندانکه: همینکه، بمجرد آنکه، باصطلاح حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط
۳- وقوف: بضم اول ایستادن
۴- وقوف یافتند: آگاهی یافتند. وقوف: بضم اول آگاهی و اطلاع
۵- اکرام: بکسر اول گرامی داشتن. باکرام در آوردند: بعزت و احترام بدرون سرای بردند
۶- برتر مقام: مقامی والا، جایگاهی بسیار نیکو
۷- تواضع: فروتنی مصدر باب تفاعل
۸- بنده کمین: کمترین چاکر و حقیرترین بنده، موصوف و صفت. کمین: صفت نسبی از کم+ین (پسوند نسبت) - کمین هم بمعنی کم وهم بمعنی کمترین آمده است
۹- الله الله: ترا بخدا ترا بخدا، از کلماتی که در بیان شگفتی بتکرار آورده میشود و از شمار اصوات است. معنی جمله: ترا بخدا چنین مگوی یا جای این گونه گفتار نیست، استفهام مجازاً مفید نفی
۱۰- نازنین: نازپرورد و صاحب ناز، مرکب از ناز+نین (=ین) پسوند نسبت (حواشی برهان قاطع دکترا معین) - معنی بیت: اگر قدم بر تارک و دیده ما نهی تحمل میکنم که دلپذیر و نازپروردی
بقیه در صفحه بعد

یاران در میان آمد و گفتم :

چه جرم دید خداوند سابق الانعام^۱ ؟

که بنده در نظر خویش خواری دارد

خدای راست مسلم^۲ بزرگواری و حکم

که جرم بیند و نان برقرار می دارد

حاکم این سخن را عظیم^۳ پسندید و اسباب معاش یاران فرمود

تا بر قاعده ماضی^۴ مهیا^۵ دارند و مؤنت^۶ ایام تعطیل^۷ وفا کنند^۸ . شکر نعمت

بگفتم و زمین خدمت بیوسیدم^۹ و عذر جسارت^{۱۰} بخواستم و در وقت برون آمدن

گفتم :

چو کعبه^{۱۱} قبله^{۱۲} حاجت شد ، از دیار بعید^{۱۳}

روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ

بقیه از صفحه پیش

۱۱- فی الجملة : در جمله ، خلاصه ، باری

۱۲- در : باب

۱۳- سخن پیوستم : سخن بسخن ربط دادم

تشدید لام مفتوح لغزش ، کارنا پسند

۱- سابق الانعام : کسی که نعمت او بر خدمت پیشی گیرد ، صفت ترکیبی .

انعام : بکسر اول نعمت بخشیدن ۲- مسلم : محقق و مقرر و ثابت .

معنی دو بیت : مولای ما (ولینعمت ما) چه گناهی از بندگان دید که آنان را

خوار داشت . فضل و فرمانفرمائی تنها دادار جهان را سزاوار است که گناه

می بیند ولی وظیفه روزی نمی برد ۳- عظیم پسندید : بسیار پسندید

و پذیرفت . عظیم در اینجا قید کمیت و مقدار است ۴- قاعده ماضی :

وضع پیشین یا بنیاد گذشته یا نهاد پیشین ۵- مهیا : آماده ، اسم

مفعول است از مصدر تهیه ، این مصدر در فارسی بصورت «تهیه» در آمده است

۶- مؤنت و مؤونت : بفتح اول نفقه و قوت و کفایت زیست

۷- تعطیل : خالی کردن و ضایع و مهمل گذاشتن ۸- وفا کنند :

بگزارند و بپردازند . وفا : بفتح اول بسربردگی عهد و پیمان یا گزارد حق

بقیه در صفحه بعد

ترا تحملِ امثالِ ما بیاید کرد
که هیچ کس نزنند بر درختِ بی برسنک

حکایت (۱۸)

ملك زاده‌ای کنج فراوان از پدر میراث یافت. دستِ کرم بر کشاد
و دادِ سخاوت بداد و نعمتِ بی دریغ بر سپاه و رعیت بریخت.
نیاساید^۳ مشام^۴ از طبله^۵ عود^۶
بر آتش نه، که چون عنبر^۷ بیوید

بقیه از صفحه پیش

- ۹- جسارت : بفتح اول دلیری و گستاخی ۱۰- کعبه : خانه
خدا ، خانه ایست سنگین و چهار گوشه ۱۱- قبله : جهت و جانب ،
جهتی که در نماز بدان روی آورند ۱۲- دیار بعید : شهرهای دور.
دیار جمع دار بمعنی خانه است که بمجاز بمعنی شهر و ملك بکار میرود . معنی دو
بیت : چون خانه خدا قبله گاه نیاز جهانیان است مردم از شهرهای دور با
پیمودن فرسنگها برای برآمدن حاجت خویش و طلب آمرزش بدان خانه روی
میاورند. در گاه توهم قبله ارباب نیازست پس از انبوه خواهند گان بستوه میا،
چه کس بر درخت بی نمرسنگ نیفکند
۱- داد : حق و انصاف و عدل . داد سخاوت بداد : حق بخشندگی را
گزارد یا چنانکه بایست، بخشید ۲- نعمت بی دریغ : نعمتی که کس
را در تمتع از آن مضایقتی روا ندارند و بخشنده از دادن آن شاد باشد
۳- نیاساید : آرامش و قرار و راحت نیابد ۴- مشام : بفتح اول
بینی ، در عربی بشدید میم آخر تلفظ میشود و جمع مشم است که اسم مکان از
شم بمعنی بوئیدن باشد ۵- طبله عود : صندوقچه عود . عود: چوبی
است که گاه سوختن دود آن بوی خوش دارد ، عود خوب از قمار (بضم اول)
که شهری در هندوستان است آورده میشد ۶- عنبر: ماده ایست خوشبو
که از مئانه جانوری دریائی بنام ماهی وال یا بال یا ماهی عنبر دفع میشود .
معنی دو بیت : بینی از صندوقچه عود لذت نمی یابد مگر آنکه که پاره ای از آن
بر آتش نهند تا چون عنبر بوی خوش دهد ، اگر ترا بزنگی بایسته و بگارت
دست بخشش بگشا زیرا این نهال جز از تخم کرم نروید

بزرگی بایدت بخشندگی کن

کد دانه تا نیفشانی نروید

یکی از جلسای^۱ بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک^۲ پیشین مرین نعمت را بسعی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده . دست از این حرکت کوتاه کن که واقعه ها^۳ در پیش است و دشمنان از پس . نباید که^۴ وقت حاجت فرومانی .

اگر گنجی کنی بر عامیان^۵ بخش

رسد هر کدخدائی^۶ را برنجی

چرا نستانی از هر یک جوی سیم

کد گرد آید ترا هر وقت گنجی؟

ملك روی ازین سخن بهم آورد و مرو را زجر^۷ فرمود و گفت مرا خداوند، تعالی^۸، مالك این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم ند پاسبان کد نگاه دارم .

۱- جلسا : بضم اول وفتح دوم همنشینان و مصاحبان جمع جلس بفتح اول . جلسای بی تدبیر : همنشینان سبک عقل ۲- مر : حرفی است که بیشتر برسر مفعول آورده میشد و افاده معنی حصر و تأکید میکرد . معنی جمله : شاهان گذشته همانا این مال را بکوشش فراوان گرد آورده و برای صلاح و آسایش ملك اندوخته اند ۳- واقعه ، پیش آمد سخت ، سختی ، حادثه دشوار ۴- نباید : مبادا ۵- عامیان : همگان جمع عامی و عامی مرکب است از عامه یعنی جماعت و یای نسبت ، میم عامی در فارسی تشدید ندارد ۶- کدخدا : خانه خدا ، صاحب خانه ، رئیس خانواده . معنی بیت : اگر گنجی بر همگان تقسیم کنی بهر یک بقدریک برنج نقدینه میرسد ۷- زجر : راندن و بازداشتن و آزار کردن ۸- تعالی : فعل ماضی ، پس باند است ، جمله ای است که بتأویل صفت می رود برای خداوند

قارون^۱ هلاک شد که چهل خانه گنج^۲ داشت
نوشین روان نمرود که نام نکو گذاشت

حکایت (۱۹)

آورده اند که نوشین روانِ عادل را^۳ در شکار گاهی صید^۴ کباب
کردند و نمک نبود. غلامی بروستا^۵ رفت تا نمک آرد. نوشیروان گفت:
نمک بقیمت بستان تا رسمی^۶ نشود و ده خراب نگرود. گفتند: ازین قدر
چه خلل^۷ آید؟ گفت: بنیاد^۸ ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که
آمد برومیزی^۹ کرده تا بدین غایت^{۱۰} رسیده^{۱۱}.

اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی

بر آورند غلامان او درخت از بیخ

پنچ بیضه^{۱۲} که سلطان ستم روا دارد

زند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

- ۱- قارون: پسر عموی حضرت موسی که ثروت بسیار داشت و بخل بینهایت میکرد و سرانجام بنفرین موسی خود با اموالش بزمین فروشد
- ۲- چهل خانه گنج: چهل اطاق پرازروسیم ۳- را: برای، حرف اضافه ۴- صید: بفتح اول شکار ۵- روستا: ده
- ۶- رسمی: طریقی و آئینی، یای رسمی یای وحدت است. معنی جمله: نمک را ببهای روز بخر نه کمتر تا بستم آئین نادرستی بنیاد ننهی ۷- خلل: بفتح اول و دوم رخنه و تباهی کار و پراکندگی ۸- بنیاد: اساس، شالده
- ۹- مزید: بفتح اول افزونی ۱۰- غایت: نهایت، پایان هر چیزی ۱۱- فعل معین «است» از دو فعل ماضی نقلی در دو جمله اخیر حذف شده است و این گونه حذف «است» از ماضی نقلی بقرینه یای قرینه در گلستان فراوان دیده میشود ۱۲- پنچ بیضه: باندازه پنچ تخم مرغ. «به» حرف اضافه مفید معنی مقدار و اندازه. معنی بیت: اگر پادشاهی بستم بقدر پنچ تخم مرغ از مردم بگیرد سپاهیانش هزار مرغ از مال رعایا بناحق بستانند و طعمه خویش سازند

حکایت (۲۰)

غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد
کند بی خبر از قول حکیمان^۱ که گفته اند: هر که خدای را عَزَّوَجَلَّ،
بیازارد تا دل خلقی بدست آرد خداوند، تعالی، همان خلق را برو گمارد
تا دمار^۲ از روزگارش بر آرد.

آتش سوزان نکند با سپند^۳

آنچه کند دود^۴ دردمند

سر جمله حیوانات^۵ گویند که شیرست و اذل جانوران خرو با اتفاق^۶

خر باربر به که شیر مردم در^۷.

مسکین خر اگر چه بی تمیزست^۸

چون بار همی برد عزیزست

کاوان و خران بار بردار

به ز آدمیان مردم آزار

۱- قول حکیمان: گفتار فرزندانگان، عقیده عقلا ۲- دمار:

بفتح اول هلاک. دمار از روزگار کسی بر آوردن: بسختی هلاک کردن

۳- سپند: تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند (برهان قاطع)

۴- دود: آه سوزان درون. معنی بیت: آه مظلومان در سوختن کاخ ستم

بیش از آتش در سپند در میگیرد ۵- سر جمله حیوانات: مهتر همه

جانوران ۶- اذل: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح خوارتر

۷- با اتفاق: به اجماع و اتفاق نظر و اتحاد عقیده همه مردم. اتفاق: با هم یکی

شدن و باهم دیگر سازواری نمودن ۸- مردم در: درنده مردم، مردم کش،

صفت فاعلی مرکب ۹- تمیز: بفتح اول و تمیز: جدا کردن، دریافتن

نیک و بد. بی تمیز: بی شعور، نادان، صفت مرکب از بی (حرف نفی و سلب)

تمیز (اسم)

باز آمدیم بحکایت وزیر غافل . ملک را زمائِمِ اخلاق^۱ اوبقرائن^۲
معلوم شد. در شکنجه کشید و بانواع عصبوت بکشت .
حاصل نشود رضایِ سلطان^۳

تا خاطرِ بندگان نجوئی

خواهی که خدای بر تو بخشد

با خلقِ خدای کن نکوئی

آورده اند که یکی ازستم دیدگان بر سراوبگذشت و در حالِ تباہ
اوتأمل کرد و گفت :

نه هر که قوتِ بازوی منصبی^۴ دارد

بسלטنت^۵ بخورد مالِ مردمان بگراف^۶

۱- ذمائِم اخلاق: خویهای نکوهیده، صفت و موصوف هر دو جمع. ذمائِم جمع
ذمیمه است بمعنی نکوهیده و زشت . بیشتر این گونه صفت و موصوفها بتقلید از
عربی در فارسی بکار رفته است و در هنگام خواندن باید بر آخر صفت کسره
افزود ۲- قرائن: جمع قرینه و قرینه بفتح اول مناسبت و همانندی
میان دو چیز ۳- رضای سلطان: مراد خشنودی پادشاه پادشاهان.
معنی بیت: تا دل بندگان را بدست نیاری، ایزد یکتا، پادشاه پادشاهان،
از تو خشنود نکرده. سعدی در جای دیگر پادشاه پادشاهان را بمعنی خدا
آورده است:

چه باشد پادشاه پادشاهان
گر آمرزش کنی مثنی گدا را
۴- منصب: مقام و مرتبه، در عربی بکسر صا د است و در فارسی بفتح صا د.
قوت بازوی منصب: نیرو و قدرتی بعلت جاه و مقام خود، مضاف و مضاف الیه،
اضافه مفید معنی سببیت و تعلیل است ۵- سلطنت: قدرت، فرمانروائی،
در عربی مصدر رباعی مجرد است بروزن فعلله ۶- بگراف: بیهوده،
بیاطل و بناحق. گراف: بیهوده و هرزه، بشمار و بی حساب. معنی بیت: هر که قدرتی
بعلت جاه و مقام خویشتن یابد، نباید مال مردمان را بناحق و بیاطل بپهر و
غلبه ببرد

توان بخلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم بدرد چون بگیزد^۱ اندر ناف

☆

نماند ستمکار بید روزگار

بماند برو لغت^۲ پایدار

حکایت (۲۱)

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی^۳ زد. درویش^۴ را مجال انتقام^۵ نبود. سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد. درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت. گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگست که در فلان تاریخ^۶ بر سر من زدی. گفت: چندین روز گار^۷ کجا بودی؟ گفت: از جاهت^۸ اندیشه می کردم. اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.

ناسزائی^۹ را که بینی بخت یار^{۱۰}

عاقلان تسلیم کردند اختیار

- ۱- بگیرد: اینجا فعل لازم است یعنی گیر کند و بند گردد. معنی بیت:
استخوان پاره را ممکن است از راه گلو فرو برد چون بروده رسد گیر کند و موجب پارگی شکم گردد
- ۲- لغت: نفرین، راندگی
- ۳- صالح: نیکوکار و نیک
- ۴- درویش: فقیر و مسکین
- ۵- مجال انتقام: امکان کینه کشیدن، مجال در اصل بمعنی فرصت و میدان اسم مکان و زمان است و هم مصدر میمی است بمعنی جولان
- ۶- فلان تاریخ: حال صفت و موصوف دارد و شرح فلان در صفحه ۲۴ دیباچه گلستان ذکر شد
- ۷- چندین روز گار: این زمان دراز
- ۸- جاهت: مقام و بزرگی و منزلت تو. جاهت و چاهت جناس خط
- ۹- ناسزا: ناشایسته و نااهل، صفتی است که بصورت بقیه در صفحه بعد

چون نداری ناخنِ درنده تیز
 با ددان^۱ آن به که کم گیری ستیز
 هر که با پولاد بازو پنجه کرد
 ساعدِ مسکین^۲ خود را رنجه کرد
 باش^۳ تا دستش بیند روزگار
 پس بکامِ دوستان مغزش برآر

حکایت (۲۲)

یکی را از ملوک مرضی هایل^۴ بود که اعادت^۵ ذکر آن نا کردن
 اولی^۶. طایفه حکمای^۷ یونان متفق^۸ شدند که مرین^۱ درد را دوائی نیست

بقیه از صفحه پیش

- اسم درآمد ۱۰- بخت یار: صاحب بخت، دارای بخت مساعد، صفت
 مرکب است، جز و دوم آن از فعل داشتن است که در پهلوی بصورت درآمد
 است و در فارسی بهر دو صورت یار و دار در کلماتی مانند شهریار و شهردار
 دیده میشود. معنی بیت: چون نااهلی را پیروز بخت و چیره و خود گامه یابی
 بشیوه خردمندان بتسلیم گرای و بیهوده باوی درمیآویز
- ۱- ددان: درندگان جمع دد ۲- ساعد مسکین: ساعد ضعیف،
 ساعد از معج تا آرنج را گویند که بآن رش بفتح اول گفته میشد و این مخفف
 ارش است ۳- باش، بمان و مواظب باش و فرصت نگاهدار. معنی
 بیت: بمان و فرصت نگاهدار تا روزگاری را بیچاره کند آنگاه بمراد دل
 دوست که همان مراد خاطر توست مغزش را از کاسه سربرون آر و بزاری زار
 هلاک کن ۴- هایل و هائل: ترساننده و ترس آور اسم فاعل از هول
 ۵- اعادت: بکسر اول باز گرداندن ۶- ذکر: یاد و یاد کردن و
 تذکار ۷- اولی: سزاوارتر و شایسته تر: افضل تفضیل، بفتح اول
 خوانده شود. حذف فعل ربطی «است» پس از صفت تفضیلی شایع است و قرینه
 لازم نیست ۸- طایفه حکما: گروه فرزندانگان و دانایان
- بقیه در صفحه بعد

مگر زهرهٔ آدمی^۱ بچندین صفت موصوف . بفرمود طلب کردن . دهقان^۲ پسری یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند . پدرش را و مادرش را بخواند و بنعمت^۳ بیکران^۴ آخشنود گردانیدند و قاضی فتوی^۵ داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت^۶ شه را ، روا باشد . جلاد^۷ قصد کرد . پسر سرسوی آسمان بر آورد و تبسم^۸ کرد . ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدنست ؟ گفت : ناز فرزندان بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی بر تند و داد از پادشه خواهند . اکنون پدر و مادر بعلت^۹ حطام^{۱۰} دنیا مرا بخون در سپردند^{۱۱} و قاضی بکشتن فتوی داد و سلطان مصلح خویش اندر هلاک^{۱۲} من همی بیند ، بیجز خدای عز و جل ، پناهی نمی بینم .
پیش که بر آورم زدستت فریاد؟

هم پیش تو از دستت تو گر خواهم داد

سلطان را دل^{۱۳} ازین سخن بهم بر آمد و آب در دیده بگردانید و

بقیه از صفحهٔ پیش

- ۹- متفق : يك آهنگ و یکدل ، اسم فاعل از اتفاق باهم یکی شدن و سازواری نمودن ۱۰- ر : حرفی است که بیشتر بر سر مفعول یا یکی از متعلقات فعل آورده میشد و مفید اختصاص و تأکید و حصر است
- ۱- زهرهٔ آدمی : کیسهٔ صفرا ، مراره بفتح اول نیز گفته میشود
- ۲- دهقان : معرب دهگان ، کشاورز یا مهتر کشاورزان ، رئیس ده
- ۳- نعمت بیکران : مال بیقیاس و بیحد ۴- فتوی : بفتح اول فرمان فقیه ۵- جلاد : دژخیم و سیاف ۶- تبسم : لبخند ،
- در عربی مصدر باب تفاعل است ۷- حطام : بضم اول اندک مال دنیا که پایندگی ندارد ۸- بخون در سپردند : برای کشتن بدژخیم تسلیم کردند ۹- هم : در اینجا قید تأکید است . معنی بیت : از دست تو بنزد کس نتوانم نالید و اگر از پیداد تو انصاف طلبم همانا در پیشگاه تو باید . استفهام در مصراع اول مجازاً مفید نفی است ۱۰- سلطان را دل : دل پادشاه . «راء» در اینجا حرف اضافه و نشان مضاف الیه است

گفت هلاک من اولی تر است از خون بیگناهی ریختن. سروچشمش بیوسید
و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد و گویند هم در آن
هفته شفا یافت.

همچنان^۲ در فکر آن بیتم که گفت

پیل بانی بر لب دریای نیل

زیر پایت کر بدانی حال مور

همچو حال تست زیر پای پیل

حکایت (۲۳)

یکی از بندگان عمرو لیث^۳ گریخته بود. کسان در عقبش برفتند
و باز آوردند. وزیر را باوی غرضی^۴ بود و اشارت بکشتن فرمود تا دگر
بندگان^۵ چنین فعل روا ندارند. بنده پیش عمرو سر بر زمین نهاد و گفت:
هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند؟ حکم خداوند راست^۶

۱- اولی تر، اولیتر: سزاوارتر، در فارسی گاهی اولیتر بجای اولی که
خود صفت تفضیلی است بکار میرود چنانکه هر دو صورت در همین حکایت دیده میشود
۲- همچنان: هنوز. معنی بیت: هنوز در اندیشه آن بیتم که نگهبان
پیلان بر ساحل رود نیل میگفت: اگر خواهی از حال خود در زیر پای پیل
آگاه شوی، بحال موری در زیر قدم خویش بنگر. دریا بمعنی رودخانه بزرگ
در فارسی بکار رفته مانند آمودریا (رودخانه جیحون) و سیردریا (رودخانه
سیحون) ۳- عمرو لیث، مراد عمرو بن لیث صفاری دومین پادشاه
خاندان صفاری (۲۶۵-۲۸۷) برادر یعقوب لیث، اضافه مفید انتساب است
۴- غرض: نیت سوء، قصد بد ۵- دگر بندگان: بندگان دیگر،
صفت وموصوف ۶- معنی بیت: هر ستمی که بصلاح دید تو بر من رود
سزاست و من بنده را اعتراضی و گرفتگی نیست چه حکم وفرمان ویژه سروران و
سداوند گاران است. چه قید استفهام است در مصراع دوم، استفهام مجازاً مفید نفی

اما بموجب آنکه پروردهٔ نعمت^۱ این خاندانم ، نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی^۲ . اجازت فرمای تا وزیر را بکشم آنکه بقصاص^۳ او بفرمای خون مرا ریختن تا بحق کشته باشی . ملك را خنده گرفت^۴ . وزیر را گفت چه مصلحت می بینی ؟ گفت : ای خداوند جهان از بهر خدای این شوخ دینه^۵ را صدقات^۶ کورپدر آزاد کن تا مرا در بلائی نیفکند . گناه از من است و قول حکما معتبر که گفته اند :

چو کردی با کلوخ^۷ انداز پیکار

سر خود را بنادانی شکستی^۸

چو تیر انداختی بر روی دشمن

چنین دان کاندرا آماجش^۹ نشستی

حکایت (۳۴)

ملك زوزن^۱ را خواجهای^{۱۱} بود کریم النفس^{۱۳} نيك محضر^{۱۴} که

- ۱- پروردهٔ نعمت : نعمت پرورده ، مرانعمت این خاندان تربیت کرده و بر آورده است ، اضافهٔ شبه فعل بفاعل ، باصلاح صفت مفعولی مرکب است
- ۲- گرفتار آئی : ، اخوذ شوی و کیفر بینی
- ۳- قصاص : بکسر اول کشده را کشتن ، جراحت عوض جراحت کردن
- ۴- ملك را خنده گرفت : خنده بر شاه غالب آمد ، در اینجا خنده از لحاظ دستور مسند الیه است
- ۵- شوخ دیده : بیحیا ، چشم دریده ، صفت ترکیبی
- ۶- صدقات :
- ۷- بفتح اول و دوم جمع صدقه یعنی چیزهایی که بدرویشان در راه خدا دهند
- ۸- شکستی بجای می شکنی بکار رفته ، گاه فعل ماضی را بجای مستقبلی که وقوع آن محقق است بکار میبرند در مصراع دوم نشستی نیز چنین است بجای می نشینی آمده . معنی بیت : چون با کلوخ افکنان بجداال و ستیزه بر خیزی از نادانی و غفلت سرت بسنگ آنان خواهد شکست
- ۹- آماج : هدف ، غرض ، نشانهٔ تیر
- ۱۰- ملك بقبه در صفحهٔ بعد

همگنان^۱ را در مواجهه^۲ خدمت کردی و در غیبت نکوئی گفتی^۳. اتفاقاً ازو
حرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد مصادره^۴ فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان
ملك بسوابق نعمت^۵ او معترف بودند و بشکر آن مرتهن^۶. در مدت تو کیل^۷
اورفق^۸ و ملاطفت^۹ کردند و زجر و معاقبت^{۱۰} روا نداشتندی.

صلح با دشمن اگر خواهی هر که که ترا

در قفایب کند، در نظرش تحسین کن

سخن آخر بدهان میگردد موزی را

سخنش تلخ نخواهی دهندش شیرین کن^{۱۱}

بقیه از صفحه پیش

زوزن : پادشاه سرزمین زوزن . زوزن : بفتح اول و سوم نام ولایتی از
خراسان که در حدود نسا پور بوده است ۱۲- خواجه : در اینجا مراد
وزیر یا یکی از اعیان درگاه است ۱۳- کریم النفس : رادمرد، سفت
ترکیبی ۱۴- نیک محضر : آنکه غایبان را بنیکی یاد کند در عربی
حسن المحضر گفته میشود ، صفت ترکیبی
۱- همگنان : همگان ۲- در مواجهه : روبرو ، در حضور.
مواجهه: روبرو کردن مصدر باب مفاعله ۳- گفتی: ماضی استمراری،
میگفت ۴- مصادره: تاوان فرمودن، خون کسی را بمال او فروختن
۵- سوابق نعمت : نعمت و احسان پیشین ، صفت و موصوف - این گونه صفت
و موصوفها در فارسی بتقلید از زبان عربی پدید آمده و در بیشتر موارد موصوف
نیز بقاعده زبان عربی جمع آورده میشود مثل ذمائم اخلاق ، قدمای ملوک
و در خواندن باید بر آخر صفت کسره افزود - گاهی هم صفت و موصوف هر دو مفرد
آید مانند عاجل عذاب ، صالح عمل - در صفحه ۵ کلیله و دمنه تصحیح مینوی
آمده است: زیرا که نادان جز بعاجل عذاب از معاصی باز نباشد ۶- مرتهن:
بضم اول و سکون دوم و فتح سوم گرو گرفته، یا در گرو، اسم مفعول از ارتهان
مصدر باب افتعال ۷- تو کیل : کسی را بر چیزی گماشتن مصدر باب
تفعیل ، مدت تو کیل او: ایامی که بروی موکلان گماشته بودند و در بازداشت
بود. تو کیل او: اضافه شبه فعل (مصدر) بمفعول (او) ۸- رفق : بکسر
بته در صفحه بعد

آنچه مضمون خطاب^۱ ملك بود از عهده^۲ بعضی بدرآمد و بیقیتی^۳
 در زندان بماند. آورده‌اند که یکی از ملوک^۴ نواحی^۵ در خفیه پیامش
 فرستاد که ملوک^۶ آن طرف قدرچنان بزرگوار ندانستند و بی عزتی کردند.
 اگر رای عزیز فلان، احسن الله خلاصه^۷، بجانب ما التفاتی کند، در رعایت^۸
 خاطرش هر چه تمام تر سعی کرده شود و اعیان^۹ این مملکت بیدار او
 مقتدرند و جواب این حرف^{۱۰} را منتظر. خواجه برین وقوف یافت و از خطر
 اندیشید و در حال جوابی مختصر، چنانکه مصلحت دید، بر قفای ورق^{۱۱}
 نیش و روان کرد.

بقیه از صفحه پیش

- اول نرمی ۹- ملاطفت : مهربانی ۱۰- معاقبت : شکنجه
 کردن ، عقاب ، مصدر باب مفاعله . معاقبت روا نداشتندی : شکنجه جائز
 نمی‌شمردند . نداشتندی : ماضی استمراری ۱۱- معنی دو بیت : اگر
 با دشمن آهنگ آشتی‌داری چون در غیبت زبان بعیب‌جوئی گشاید تو در حضور از
 وی بنیکی یاد کن و نیکش بشمار. باری، مردم آزار با زخم زبان کسان رامی‌آزارد.
 پس اگر از وی نمیخواهی سخن تلخ بشنوی بنوش احسان دهانش شیرین کن تا
 از تو بد نگوید
- ۱- مضمون خطاب : اینجا مراد مقدار مالی است که شاه از وی خواسته
 بود . خطاب : بکسر اول و مخاطبه سخن در روی گفتن . مضمون : در میان
 گرفته شده، اسم مفعول از ضمن بفتح اول فرا گرفتن و در میان گرفتن. ضمن
 بکسر اول بمعنی درون چیزی نیز از همین مصدر است ۲- بقیت و بقیه :
 مانده . معنی دو جمله اخیر : برخی از مالی که شاه از وی باز خواسته بود
 پرداخت و برای تأدیة باقی مبلغ محبوس ماند ۳- ملوک نواحی :
 پادشاهان اطراف و مجاور کشور ۴- خفیه : بضم اول نهانی ، پنهانی
 ۵- احسن الله خلاصه : خداوند رهایش او را نیک گرداناد
 ۶- اعیان : مهتران و بزرگان جمع عین ۷- مقتدر : بضم اول و
 سکون دوم قتح سوم و کسر چهارم نیازمند اسم فاعل از افتقار مصدر باب افتعال
 ۸- حرف : اینجا مراد سخن مختصر ۹- قفای ورق : پس برگ نامه .
 ورق : کاغذ بریده ، برگ

یکی از متعلقان واقف شد و ملك را اعلام کرد^۱ که فلان را که حبس^۲ فرمودی با ملوک^۳ نواحی مراسله^۴ دارد . ملك بهم برآمد و کشف^۵ این خبر فرمود^۶ . قاصد را بگرفتند و رسالت^۷ بخواندند. نبشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت^۸ ماست و تشریف^۹ قبولی^{۱۰} که فرمودند بنده را امکان اجابت^{۱۱} نیست، بحکم آنکه پرورده^{۱۲} نعمت این خاندانست و باندك^{۱۳} مایه تغییر^{۱۴} باولی نعمت بی وفائی نتوان کرد ، چنانکه گفته اند :

آن را که بجای^{۱۵} تست هر دم گرمی

عذرش بنه، ار کند بعمری ستمی

ملك را سیرت^{۱۶} حق شناسی ازوپسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و

۱- اعلام کرد : آگاهانید
۲- حبس فرمودی : بند کردی و بازداشتی
۳- مراسله : بیکدیگر نامه نوشتن و پیغام فرستادن مصدر باب مفاعله
۴- کشف این خبر فرمود ، دستور داد پرده از راز این خبر بر گیرند، اضافه شبه فعل «کشف» بمفعول آن «این خبر»
۵- رسالت : بکسر اول نامه و پیغام
۶- فضیلت : فرونی ، مزیت ، پایه بلند در فضل. معنی جمله : گمان نیک آن پادشاه بزرگ درباره ما بیش از حد استحقاق ماست . مراد از بزرگان وما در اینجا شاه و گوینده بتهنایی است و باصطلاح تسمیه خاص باسم عام است . در جمله های بعد صنعت التثفات دیده میشود یعنی رجوع از ضمیر متکلم «ما» بضمیر غایب «او»
۷- تشریف قبول : خلعت حسن قبول و پذیرائی . حافظ فرماید : هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

تشریف : بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن ، مجازاً بملاقه سببیت (تسمیه سبب

باسم سبب) بمعنی خلعت ۸- امکان اجابت : توان پذیرش

۹- باندك مایه تغییر : باندکی خشم و برگشت حال . تغییر : برگشتن از حال

خود، مصدر باب تفعیل ۱۰- بجای تو : درباره تو و در حق تو . معنی

بیت : کسی که درباره تو هر نفس احسانی کند اگر پس از عمری نیکی یکبار

بر تو ستمی راند، پوزش وی بپذیر و معذورش دار

عذرخواست که خطا کردم ترا بی جرم و خطا آزرذن . گفت : ای خداوند بنده در این حالت مر خداوند را خطا نمی بیند . تقدیر^۱ خداوند، تعالی بود که مرین بنده را مکروهی^۲ برسد پس بدست تو اولیتر، که سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی منت^۳ و حکما گفته اند:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج

که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست

کین دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد

از کماندار بیند اهل خرد^۴

حکایت (۲۵)

یکی از ملوک عرب شنیدم که متعلقان^۵ را همی گفت : مرسوم^۶

۱- تقدیر: فرمان
 ۲- مکروه: ناخوش، ناپسند و مراد امری نادلپذیر و ناخوشایند است
 ۳- ایادی منت: نعمتهای احسان - ایادی، بفتح اول جمع ایادی بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم است و ایادی نیز جمع ید است که چندین معنی دارد از جمله نعمت و احسان و نیکوئی در حق کسی و ایادی در فارسی بهمین معنی است و بیشتر بتنهائی بدون اضافه بکلمه منت بکار میرود - در چهار مقاله نظامی عروضی صفحه ۷۷ بکوشش دکتر معین آمده است: حینی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت - ایادی منت یعنی نعمتهائی که احسان وی بود، از لحاظ دستور اضافه بیانی است و منت غطف بیان ایادی است
 ۴- خلاصه معنی سه بیت: اگر از مردم بتو آسیبی رسد، آزرده دل مباش که خلق را آن توان نیست که بکس رنجی رساند. اگر دشمن با تو بدشمنی بر خیزد یا دوستی درباره تو بداندیشد، حوالت بتقدیر ایزدی کن که دل این هر دو در قبضه تسخیر اوست چنانکه ناوک دل دوزاگرچه بقیه در صفحه بعد

فلان را چندانکه هست مضاعف^۱ کنید که ملازم^۲ در گاهست و مترصد^۳ فرمان و دیگر خدمتگاران بلهوی^۴ و لعب^۵ مشغول اند و در ادای^۶ خدمت متهاون^۷. صاحب دلی^۸ بشنید و فریاد و خروش از نهادش بر آمد. پرسیدندش چه دیدی؟ گفت: مراتب بندگان بدرگاه خداوند، تعالی، همین مثال^۹ دارد.

دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه

سیم هر آینه^{۱۰} در روی کند بلطف نگاه

بقیه از صفحه پیش

از کمان گشاید خردمند داند که گشایش از تیر انداز است و از کمان نیست
 ۵- متعلقان ، بستگان و کسان و نزدیکان و خویشان جمع متعلق ، اسم فاعل از
 تعلق، در اینجا مراد کارگزاران و پیشکاران دیوان است ۶- مرسوم،
 مشاخره و ماهانه و ماهیانه ، اسم مفعول از رسم بفتح اول و سکون دوم بمعنی
 نوشتن ، زیرا ماهانه هم مقداری است معین که در دیوان بنام کسی نوشته میشد
 ۱- مضاعف : بضم اول و فتح چهارم دوچندان ، اسم مفعول از مضاعفه
 مصدر باب مفاعله ۲- ملازم : بضم اول و کسر چهارم کسی که همیشه
 نزد کسی یا در مکانی باشد اسم فاعل از ملازمت ۳- مترصد فرمان :
 چشم بر فرمان اضافه شبه فعل (مترصد) بمفعول آن (فرمان) . مترصد : اسم
 فاعل از ترصد مصدر باب تفاعل بمعنی چیزی را چشم داشتن ۴- لهوی
 بفتح اول و سکون دوم کارهای بیهوده و باطل و بازی ۵- لعب : بفتح
 اول و کسر دوم بازی ۶- ادا و اداء : بفتح اول اسم مصدر از تأدیه
 است بمعنی گزاردن و رسانیدن ۷- متهاون : سهل انگار ، اسم فاعل از
 تهاون مصدر باب تفاعل بمعنی سبک شمردن ۸- صاحب دل : صاحب نظر ،
 اهل دل ، اسم مرکب ۹- نهاد ، بکسر اول درون ۱۰- مثال
 بکسر اول صفت ، مقدار ، اندازه ، مانند ۱۱- هر آینه : ناچار ،
 بهر حال و بهر وجه ، قید تأکید ، مرکب از هر + آینه . آینه : طریقه و منوال
 صورت دیگری است از آئینه و آئین

مهتری در قبولِ فرمانست
 تركِ فرمان^۱ دلیلِ حرمانست^۲
 هر که سیمای^۳ راستان دارد
 سرِ خدمت برآستان دارد

حکایت (۳۶)

ظالمی را حکایت کنند که هیزمِ درویشان خریدی بحیف^۴ و
 توانگران را دادی بطرح^۵. صاحب‌دلی برو گذر کرد و گفت:
 ماری تو که هر کرا بینی، بزنی
 یا بوم که هر کجا نشینی، بکنی^۶



زورت اریش می‌رود با ما
 با خداوندِ غیبِ دان^۷ نرود

زورمندی مکن براهلِ زمین

تا دعائی برآسمان نرود

- ۱- ترك فرمان: فرمان رافرو گذاشتن، اضافه شبیه فعل (ترك) بمفعول آن
 (فرمان) ۲- حرمان: بکسر اول بی بهره گردانیدن ۳- سیمای:
 نشان و علامت. معنی دویست اخیر: بزرگی بفرمان پذیری است و نافرمانی
 دلیل محرومی و بی نصیبی. کسی که دروی نشانهای راستکاران و صالحان باشد
 سرچاگری بزدرگاه مخدوم می‌نهد. سر خدمت، استعارهٔ مکنیه، از لحاظ
 دستور اضافهٔ تخصیصی ۴- حیف: بفتح اول ستم و تعدی در اینجا بحیف یعنی
 بی‌های کم و اندک ۵- طرح: بفتح اول وسکون دوم انداختن
 اینجا بطرح دادن یعنی باقسط دادن ۶- بکنی: ویران می‌کنی
 ۷- غیب‌دان: عالم غیب، دانای نهان. معنی بیت: اگرچه زورت
 بما میرسد لیکن در برابر خداوند ضعیف و ناتوانی

حاکم از گفتن او برنجید و روی از نصیحت او درهم کشید و برو التفات نکرد، تا شبی که آتش مطبخ^۱ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاک^۲ بسوخت و زبستر نرمش بجا کستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص^۳ برو بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت: ندانم این آتش از کجادر سرای من افتاد. گفت: از دل درویشان.

حذر کن ز درد درونهای ریش^۴

که ریش درون^۵ عاقبت سر کند^۶

بهم برمکن^۷ تا توانی دلی

که آهی جهانی بهم بر کند

بر تاج کیخسرو^۸ نبشته بود:

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز

که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت

۱- مطبخ: اسم مکان از طبخ، آشپزخانه
 ۲- سایر املاک: همه دارائی. املاک جمع ملک بکسر اول و سکون دوم کالا و متاع و آنچه در قبضه تصرف باشد
 ۳- شخص: کس، تن، کالبد
 ۴- درونهای ریش: دل‌های خسته و افکار و مجروح
 ۵- ریش درون: جراحت خاطر
 ۶- سر کند: شکافد و باز شود، «کند» از مصدر کردن
 ۷- بهم برمکن: مشوش مکن و پریشان مساز. معنی دو بیت: از آه سوزناک دل‌های خستگان بهره‌یز که جراحت دل سرانجام عیان میشود و سر برون میکند مراد آنست که عاقبت خسته دلان زبان بنفرین می‌کشایند و خرمن هستی ترا میسوزند پس تا توانی دلی را پریشان مکن که یک آه میتواند عالمی را زیر و زبر کند - «کند» در بیت دوم هم از مصدر کردن است
 ۸- کیخسرو: پادشاه معروف داستانی
 ۹- چه: در اینجا صفت سال است و افاده کثرت میکند. معنی دو بیت: سالهای بیشمار و روز گاران دراز مردم بر سر ما که خاک زمین شده است پانواده خواهند گذشت. چنانکه نوبت پادشاهی از دیگران بما رسیده، از ما هم بدیگران میرسد و از تصرف آنان نیز بدر خواهد شد.

چنانکه دست بدست آمده است ملك بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت (۲۷)

یکی در صنعت کشتی^۱ گرفتن سرآمده^۲ بود . سید و شصت بند
فاخر^۳ بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفت^۴ . مگر^۵ گوشه خاطرش
باجمال یکی از شاگردان میلی داشت . سید و پنجاه ونه بندش در آموخت
مگریک بند که در تعلیم آن دفع انداختی^۶ و تأخیر کردی . فی الجمله
پس در قوت و صنعت سرآمد^۷ و کسی را در زمان او با او امکان مقاومت نبود
تا بحدی که پیش ملك آن روز کار گفته بود: استاد را فضیلتی که بر من
است از روی بزرگیست و حق تربیت و گرنه بقوت ازو کمتر نیستم و بصنعت
با او برابرم .
ملك را این سخن دشوار^۸ آمد . فرمود تا مصارعت^۹ کنند .

- ۱- صنعت کشتی: هنر و پیشه کشتی گیری
- ۲- سرآمده و سرآمد: برتر از همه و کامل یا آنکه «سرآمده» بوده، ماضی بعید باشد از مصدر سرآمدن
بمعنی کامل شدن و برتر آمدن
- ۳- بند فاخر: فن و حیلۀ عالی . بند،
فند یا فن حیلۀ و مکر است. در شاهنامه از زبان سیمرخ خطاب بزغال گوید:
نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند
مراد آنست که هر روز از سید و شصت روز سال بیک فن نو کشتی میگرفت
- ۴- کشتی گرفت: کشتی میگرفت، ماضی استمراری ۵- مگر: همانا،
در اینجا قید تأکید و ایجاب است
- ۶- دفع انداختی: دفع وقت و تأخیر
و درنگ میکرد یا از امروز بفردا میماند
- ۷- سرآمد: کامل شد و
ممتاز و برتر شد
- ۸- دشوار: بضم اول و سکون دوم دشوار و سخت .
معنی جمله: این گفتار بر شاه دشوار و گران آمد
- ۹- مصارعت: کشتی
گرفتن ، مصدر باب مفاعله

مقامی متسع^۱ ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زور آوران ز روی زمین^۲ حاضر شدند . پسر چون پیل مست اندر آمد بصدمتی^۳ که اگر کوه روین^۴ بودی از جای بر کنیدی. استاد دانست که جوان بقوت ازو برترست. بدان بند غریب^۵ که ازوی نهان داشته بود، با او درآویخت^۶ . پس دفع آن ندانست، بهم برآمد^۷ . استاد بدو دست از زمینش بالای سر برد و فرو کوفت^۸ . غریو^۹ از خلق برخاست . ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورده^{۱۰} خویش دعوی مقاومت کردی و بسرنبردی^{۱۱} . گفت: ای پادشاه روی زمین بزور آوری بر من دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی دقیقه‌ای^{۱۲} مانده بود و همه عمر از من دریغ

- ۱- مقامی متسع : جایگاهی فراخ . متسع بضم اول و تشدید دوم مفتوح و کسر سوم اسم فاعل از اتساع بمعنی گشادی و فراخی
- ۲- زور آوران روی زمین : پهلوانان گیتی
- ۳- صدمت و صدمه : آسیب و یک نوبت کوفتن
- ۴- کوه روین : کوهی که از روی ساخته شده باشد ، مراد کوه بسیار استوار و سخت . روین ، صفت نسبی ساخته از روی (فلز معروف) + ین پسوند نسبت - روی بمعنی مس بقلمی آمیخته (آندراج) بنا بر این آمیزه‌ای بوده است غیر از روی فلز معروف که عنصری بسیط است
- ۵- بدان بند غریب :
- ۶- درآویخت ، بآن فن یافتند نادر نو که شاگرد از آن بیگانه بود
- ۷- دفع آن : دور کردن و راندن آن ، آویزش کرد و کشتی گرفت
- ۸- بهم برآمد : یعنی حیل خند آن بند ، اضافی شبه فعل (دفع) بمفعول (آن)
- ۹- فرو کوفت : سخت بر زمین کوفت . سخت افسرده و خشمگین شد
- ۱۰- پرورده : بعضی نوشته اند که این فن یعنی باد و دست از زمین بالای سر بردن و فرو کوفتن راه گازروار ، میگفتند
- ۱۱- پسر پرورده : اینجا پرورده درست نیست باید «پرورنده» باشد بمعنی استاد و مربی
- ۱۲- دقیقه‌ای : دقیقه . دقیقه : بفتح اول چیزی که باریک و دقیق و پوشیده باشد در اینجا مراد يك فن دقیق کشتی

همی داشت . امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد . گفت از بهر چنین روزی که زیر کان گفته اند :

دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند ، تواند^۱ . نشنیده‌ای که چه گفت آنکه از پرورده^۲ خویش جفا دید ؟

یا وفا خود نبود در عالم

یا مگر کس درین زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد

حکایت (۲۸)

درویشی مجرد^۳ بگوشه‌ای نشسته بود پادشاهی برو بگذشت . درویش از آنجا که فراغ^۴ ملک قناعت است ، سر بر نیارورد و التفات نکرد . سلطان از آنجا که سطوت^۵ سلطنت است ، برنجید و گفت : این طایفه

۱- معنی جمله : بدوست آن قدر نیرو و قدرت میبخش که اگر بخواهد خصومت کند ، بتواند
۲- حرف ربط برای عطف مفید تخییر . معنی دو بیت : یا عهد بسر بردن و پیمان نگاهداشتن از آغاز در جهان موجود نبود یا بود و کس بروز گارما براه وفا نپوئید . کس تیر اندازی از من نیاموخت جز آنکه بفرجام مرا آماج ساخت . مضمون گفتار سعدی گویا مقتبس از این بیت معروف است :

اعلمه الرماية كل يوم فلما اشدت ساعده رمانی

معنی بیت : هر روز بوی تیر اندازی میآموختم چون بازویش نیرو گرفت مرا آماج ساخت
۳- مجرد : از بند تعلق رسته ، فارغ دل ، دل از علائق پیراسته . اسم مفعول از تجرید یعنی پیراستن ، برهنه کردن ، دل از هر چیز فارغ کردن
۴- فراغ : بفتح اول آسودگی . فراغ ملک قناعت : آسودگی سلطنت قناعت - سعدی در جای دیگر فرماید :

۵- سطوت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم قهر ، سخت گرفتن ، چیرگی ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطان .

خرقه‌پوشان^۱ امثال حیوان‌اند و اهلیت و آدمیت^۲ ندارند وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی^۳ و شرط ادب بجای نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس^۴ رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک . . .

پادشه پاسبانِ درویش است

گرچه رامش^۵ بفر دولت اوست

گوسپند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت اوست

☆

☆☆☆

یکی امروز کامران بینی

دیگری را دل از مجاهده^۶ ریش

روزکی^۷ چند باش تا بخورد

خاک مغزِ سرِ خیال اندیش

- ۱- خرقه‌پوش: کسی که خرقه پوشد ، درویش . مراد از خرقه جامه ایست که از پارچه‌ها دوخته شده باشد و جامه زنده درویشان را با اصطلاح خرقه میگویند . معنی جمله : این گروه درویشان مانند جانوران از معرفت بهره ندارند
 - ۲- آدمیت: مردمی و آدمیگری ، مرکب از آدم + یای مشدد و تاء ، نشان مصدر جعلی ، این اسم از ساخته‌های فصحای فارسی است
 - ۳- خدمتی نکردی: بمرض چاکری نپرداختی
 - ۴- پاس : نگاهداری و نگاهبانی
 - ۵- رامش : شادی و طرب . معنی بیت : شاه نگهبان و پاسدار نیازمندان و زیردستان است ولی آسایش آنان بفر دولت و در سایه اقبال شهریار ممکنست
 - ۶- مجاهده : رنج بردن و مشقت
 - ۷- روزکی چند: چند روز محدود .
- بقیه در صفحه بعد

فرقِ شاهی و بندگی برخاست
 چون قضایِ نبشته^۱ آمد پیش
 گر کسی خاکِ مرده باز کند
 ننماید^۲ توانگر و درویش
 ملك را گفت درویش استوار آمد^۳. گفت از من تمنا^۴ بکن. گفت
 آن همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی. گفت : مرا پندی ده
 گفت :
 دریاب^۵، کنون که نعمت هست بدست
 کین دولت و ملك^۶ میرود دست بدست^۷

بقیه از صفحه پیش

روزك ، روزك پسوند. پسوند لك در اینجا معنی تقلیل و کمی دارد. معنی
 بیت : دو سه روزی صبر کن تا خاک گور مغز سر محال اندیش یاوه گوو
 افزون طلب را بخورد

۱- قضای نبشته، حکم مرگ، فرمان صادر از دیوان الهی، اجل مسمی
 ۲- ننماید، شناخته نشود و آشکارا نگردد. معنی بیت: چون فرمان
 مرگ در رسد تفاوت شاه و رعیت آشکار نشود و هر دو یکسان جان سپارند و اگر
 گور این دورا بشکافی فقیر را از ثروت مند باز توانی شناخت ۳- ملك

را گفت درویش استوار آمد : سخن درویش بنظر پادشاه درست آمد

۴- تمنا . در فارسی از تمنی عربی است یعنی آرزو بردن و این گونه تصرف
 فارسیانه در تولی و تقاضی نیز راه یافته و در سیاق فارسی تولا و تقاضا گویند و
 نویسند . تمنا بکن ، آرزویی بخواه . پاسخ این درویش مشابهتی بجواب
 دیوجانس حکیم باسکندر مقدونی دارد که اسکندر بوی گفت: از من چه تمنائی
 داری؟ جواب داد: بکناری برو تا سایهات نور خورشید از من باز نگیرد.

۵- دریاب ، بدان ، غنیمت بدان . ۶- دولت و ملك : ثروت و سلطنت

۷- دست بدست: حال یا قید حالت . معنی بیت : اینک که نعمت داری

بدان که این ثروت و سلطنت بر تو نمی باید و از دست تو بقصر دیگری در میاید

حکایت (۲۹)

یکی از وزراء پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روزو شب بخدمت سلطان مشغول و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان . ذوالنون بگریست و گفت اگر من خدای را، عَزَّوَجَلَّ، چنین پرستیدمی که توسلطان را، از جمله صدیقان^۱ بودمی .

گر نه او مید و بیم راحت و رنج

پای درویش برفلك بودی

ور وزیر از خدا بترسیدی

همچنان کز ملك، ملك بودی^۲

حکایت (۳۰)

پادشاهی بکشتن بی گناهی فرمان داد . گفت : ای ملك بموجب خشمی^۴ که ترا بر من است، آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزهر^۵ آن برتوجاوید بماند .

- ۱- ذوالنون : مراد ذوالنون بن ابراهیم مصری است که عارف وقت خویش بود و در سده سوم هجری میزیست و لر اهل مصر منکروی بودند و تاروز مرگ از جمال حالش آگاه نشدند . برخی وی را از شاگردان مالک بن انس میدانند
- ۲- صدیق : بکسر اول و بکسر ثانی مشدد درست قول راست کردار ، بسیار صدق
- ۳- معنی دوییت . اگر درویش بامید نعیم بهشت و ترس از دوزخ خدای را عبادت نمیکرد و طاعتش صرفاً برای رضای خدای بود ، پایه قدرش از ملک هم برتر میرفت و اگر خواهی بزرگ از خداوند بدانسان که از شاه می ترسد ، بیم داشت بمقام فرشتگان میرسید
- ۴- بموجب خشم : بسبب غضب
- ۵- زهر : بفتح اول گناه و خطا

دوران بقا^۱ چو بادِ صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت‌وزیبا بگذشت
بنداشت ستمگر که جفا^۲ بر ما کرد
در کردن او بماند و بر ما بگذشت

حکایت (۳۱)

وزرای نوشیروان در مهمی^۳ از مصالح^۴ مملکت اندیشه همی کردند
و هر یکی از ایشان ذکر گونه رای همی زدند^۵ و ملک همچنین^۶ تدبیری
اندیشه کرد. بزرگمهر رارای ملک اختیار^۷ آمد. وزیران در نهانش گفتند:
رای ملک را چه مزیت^۸ دیدی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: بموجب آنکه
انجام کارها معلوم نیست و رای همگان در مشیت^۹ است که صواب آید یا

۱- دوران بقا: نوبت زندگی. دوران: بفتح اول و سکون دوم گشتن
و گردیدن، در فارسی حرف دوم این کلمه گاه مطابق اصل عربی آن متحرک
میشود. معنی بیت: نوبت زندگی چون تندباد بیابان بگذشت و روزگار
خوشی و ناخوشی و ایام نیکبختی و تیره‌روزی سپری شد ۲- جفا: بفتح
اول بدی و ستم - معنی بیت: بیداد گرانگاشت که ما را به بیداد بیازرد، آری
ستمش بر ما گذشت و نوبتش بیابان رسید ولی او بکیفر این ستم تا جاودان
گرفتار ماند و بار این گناه برگردن وی افتاد ۳- مهم: کار بزرگ و
سخت ۴- مصالح: بفتح اول جمع مصلحت، صلاح کارها
۵- رای همی زدند: تدبیری میکردند، اسناد فعل جمع «بهریک» معهود است
سعدی در غزلی فرماید:

هر يك از دایره جمع بجائی رفتند ما بماندیم و خیال تو بیکجای مقیم
۶- همچنین: هم، حرف ربط برای عطف ۷- اختیار: برگزیدن،
اینجا بمعنی مختار و برگزیده، بکار رفتن اسم بجای صفت - رای ملک:
مسئله. اختیار آمد: مسند و رابطه. را: نشان مضاف الیه و بزرگمهر
مضاف الیه اختیار ۸- مزیت: فضیلت و افزونی ۹- مشیت:
خواست. معنی جمله: تدبیر بندگان بخواست ایزدی باز بسته است، اگر با
تدبیر موافق آید، درست است و گرنه خطا و ناصواب

خطا ، پس موافقتِ رایِ ملكِ اولیترست تا اگر خلافِ صواب آید بعلتِ
متانیت از معاتبتِ ایمن باشم .

خلافِ رایِ سلطانِ رایِ جستن

بخونِ خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شبست این

بباید گفتن ، آنک^۲ ماه و پروین

حکایت (۳۲)

شیادی^۳ کیسوان^۴ بافت یعنی^۵ علویست^۶ و با قافله^۷ حجاز^۸ بشهری
در آمد که از حج^۹ همی آیم و قصیده^{۱۰} ای پیش ملك برد که من گفته ام . نعمتِ
بسیارش فرمود و اکرام کرد تا یکی از ندمای^{۱۱} حضرت پادشاه^{۱۲} که در آن

۱- معاتبت: بضم اول سرزنش و عتاب . معنی جمله : با پیروی از دستور و رای
پادشاه خویشتن را از سرزنش و ملامت در امان نگاه میدارم ۲- آنک:
آنجا و اکنون حاضرست و آنجاست . آنک از اصوات است که متضمن معنی قید
یا فعل یا فعل و قید است ۳- شاید : نیرنگ باز و فریبنده ، مکار، این
کلمه از اصل فارسی است و در عربی دیده نمیشود ۴- گیسو: زلف ،
موی سر ۵- یعنی : در عربی صیغه مفرد مذکر غایب فعل مضارع از
مصدر عنایت بمعنی میخواهد و قصد میکند ولی در فارسی بصیغه خاصی اختصاص
ندارد، معادل «که» ربط در تفسیر ۶- علوی: صفت نسبی: مرکب از علی + ی
نسبت ، منسوب بخاندان علی علیه السلام ، چنانکه از این داستان برمباید
علویان (فرزندان علی) کیسوان خود را می یافتند و فرومی هشتند ناصر خسرو
فرماید:

گیسوی من بسوی من بدور یحانست گر بچشم تو همی تافته ما را آید
۷- قافله حجاز: کاروان حجاز . حجاز: بخشی از شبه جزیره عربستان
که مکه معظمه شهر معتبر آنست ۸- حج : طواف خانه خدا به نیت
عبادت با شرطهای معین ۹- قصیده : چکامه ۱۰- ندمای
حضرت پادشاه : همنشینان ویژه درگاه شاه

سال از سفر دریا آمده بود ، گفت: من اورا عیدِ اضحیٰ^۱ در بصره^۲ دیدم. معلوم شد که حاجی^۳ نیست. دیگری^۴ گفتا: پدرش نصرانی^۵ بود در ملطیه^۶، پس او شریف^۷ چگونه صورت بندد^۸ و شعرش را بدیوان انوری دریافتند. ملک فرمود تا بزندش و نفی کنند^۹ تا چندین دروغ درهم^{۱۰} چرا گفت. گفت: ای خداوند روی زمین یک سخنت دیگر در خدمت بگویم ، اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم. گفت: بگو تا آن چیست؟ گفت:

غریبی گرت ماست پیش آورد

دو پیمانہ آبت و یک چمچہ^{۱۱} دوغ

اگر راست میخواهی از من شنو

جهان دیده^{۱۲} بسیار گوید دروغ

- ۱- عیداضحی: جشن گوسپندگشان
- ۲- بصره: شهری است معروف در جنوب شرقی عراق بر ساحل شط العرب
- ۳- حاجی: حج گزارنده، این کلمه با تصرف فارسیانه از حاج که اسم فاعل است از حج و با افزودن حرف یا در آخر و تخفیف جیم مشدد، ساخته شده است
- ۴- نصرانی: بفتح اول و سکون دوم پیرو دین مسیح، ترسا. نصران و ناصرة: نام دهی بوده است در شام که زادگاه حضرت عیسی بود و بدان سبب عیسی را ناصری میگویند. نصرانی منسوب به نصران
- ۵- ملطیه: بفتح اول و دوم و سکون سوم نام شهری بوده است در آسیای صغیر
- ۶- شریف: بفتح اول لقبی بوده است برای فرزندان علی و فاطمه و حسن و حسین، بزرگ قدر
- ۷- صورت بندد: متصور شود
- ۸- نفی کنند: از شهر دور کنند و برانند، تبغید کنند
- ۹- دروغ درهم: دروغهای درهم آمیخته و پیاپی، درهم صفت دروغ است
- ۱۰- تا: حرف ربط برای بیان مقصود و منظور.
- ۱۱- چمچہ: بضم اول و معنی جمله: بگو تا بدانیم که آن چیست
- ۱۲- جهان دیده: جهان نگر، سیاح، سیاحتگر. معنی بیت: سخنی راست از این پیر جهان نگر در شنو که شیو جهان دیدگان آنست که برای گرمی بازار خود بسیار دروغ بگویند

ملك را خنده گرفت و گفت: ازین راست تر، سخن تا عمر او بوده باشد، نگفته است. فرمود تا آنچه مأمول^۲ اوست مهیا^۳ دارند و بخوشی برود.

حکایت (۳۳)

یکی از وزرا برزیردستان رحم کردی^۴ و صلاح ایشانرا بخیر توسط^۵ نمودی. اتفاقاً بخطاب^۶ ملك گرفتار آمد همگنان در مواجب^۷ استخلاص^۸ او سعی کردند و موکلان^۹ در معاقبتش^{۱۰} ملاحظت نمودند و بزرگان شکر سیرت^{۱۱} خویش بافواه^{۱۲} بگفتند تا ملك از سر عتاب^{۱۳} او

۱- تا : حرف ربط برای ابتدای غایت . معنی جمله : از آن روز باز

که وی زندگی آغاز کرده ، سخنی راست تر از این بر زبان نیاورده است

۲- مأمول : امید داشته ، آرزو، اسم مفعول ازامل ۳- مهیا: آماده با تصرف فارسیانه یعنی تبدیل همزه آخر بالف همان مهیا اسم مفعول است از باب تفعیل ، مصدر آن هم در فارسی بصورت تهیه درآمده است ، نظیر این گونه تصرف در کلمه مجزانیز دیده، میشود که در عربی مجزأ می باشد

۴- رحم کردی : مهربانی میکرد ۵- توسط : میانجی کردن ، پابمردی، شفاعت. معنی جمله: برای اصلاح حال زیردستان بنیکی خواهشگری میکند ۶- مواجب : بفتح اول و کسر چهارم، تصرف فارسیانه مقلوب

ماوجب است یعنی آنچه لازم و واجب شده ، اینجا یعنی موجبات ، اسباب - نیز ممکن است مواجب بضم اول و فتح جیم اسم مفعول باشد از مصدر مواجبه باب مفاعله بمعنی واجب گردانیده ۷- استخلاص : رهانیدن . معنی

جمله : همگی در اسباب و موجبات رهایش او کوشیدند ۸- موکل: بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد گماشته و نگهبان، اسم مفعول از توکیل

۹- معاقبت: شکنجه کردن مصدر باب مفاعله ، تای مدور باب مفاعله در فارسی گاه کشیده نوشته میشود و بتلفظ درمیآید مثل مواظبت ، مزاحمت گاهی هم بصورت های غیر مملفوظ تلفظ میشود مثل مسابقه ، محاسبه ، مسامحه گاهی هم بهر دو صورت مثل مراجعه و مراجعت . در صورت اخیر گاه تغییر اندکی هم در معنی داده میشود ۱۰- افواه : بفتح اول دهانها جمع فوه . معنی

جمله : بسپاسگزاری از حسن سیرت وی زبان گشودند

درگذشت . صاحب‌دلی برین اطلاع یافت و گفت:

تا دلِ دوستان بدست آری

بوستانِ پدر فروخته به^۲

بختن . دیگِ نیکخواهان را

هرچه رختِ سراسر سوخته بد

با بد اندیش هم نکوئی کن

دهنِ سگ . بلقمه دوخته به

حکایت (۳۴)

یکی از پسرانِ هارون الرشید^۱ پیش پدر آمد خشم آلود^۵ که فلان سرهنگ زاده مرا دشنامِ مادر داد. هارون ارکانِ دولت را گفت: جزای^۶ چنین کس چه باشد؟ یکی اشاره بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و

- ۱- بوستان : بیشتر باغ میوه را گویند
- ۲- به: نیک، در این سه بیت «به» صفت تفضیلی نیست بلکه مطلق است یعنی نیک است و صلاح است پاشایسته است . معنی بیت : برای رضای خاطر یاران و دلجوئی از آنان شایسته است که باغ موروثی را بفروشی
- ۳- رخت : اثاث . معنی بیت : برای اطعام دوستان و ضیافت از آنان رواست که اثاث خانه را با تشکشی یعنی بتمن بخش یا بهای اندک بفروشی
- ۴- هارون : پنجمین خلیفه نامور عباسی (۱۷۳-۱۹۳) که ملقب به الرشید بود ورشید بمعنی راه یافته است
- ۵- خشم آلود و خشم آلوده : صفت مفعولی مرکب ، یعنی کسی که غضب بر او مستولی و چیره آمده ، خشم نسبت به آلوده (صفت ، شبه فعل) حالت مسند الیهی دارد
- ۶- ارکان دولت : معتمدان درگاه شاه و مهتران دربار . ارکان جمع رکن و رکن بمعنی ستون و آنچه بر کران آن چیز دیگر تکیه میکند ، کرانه قویتر چیزی
- ۷- جزا : بفتح اول کیفر ، پاداش

دیگری بمصادره^۱ و نفی^۲. هارون گفت: ای پسر کرم آنست که عفو کنی
و گر توانی تونیزش دشنام مادرده، نه چندانکه انتقام^۳ از حد در گذرد
آنگاه ظلم از طرف ما باشد و دعوی از قبل^۴ خصم^۵.
نه مرد است آن بنزدیک^۶ خردمند^۷

که با پیل دمان^۸ پیکار جوید
بلی مرد آنکس است از روی تحقیق^۸
که چون خشم آیدش باطل نکوید

حکایت (۳۵)

با طایفه بزرگان^۹ بکشتی در^{۱۰}، نشسته بودم زورقی^{۱۱} در پی ما غرق شد
دو برادر بگردابی^{۱۲} در افتادند. یکی از بزرگان گفت ملاح^{۱۳} را که بگیر^{۱۴}

- ۱- مصادره: کسی را تاوان فرمودن برمال، خون کسی را بمال او
فروختن، مصدر باب مفاعله ۲- نفی: تبعید ۳- انتقام:
کینه کشیدن و شکنجه کردن ۴- قبل: بکسر اول و فتح دوم جهت و
نزد و سوی ۵- دعوی از قبل خصم: ادعا از سوی حریف و طرف دعوی.
معنی جمله: آنگاه ما متعدی میشویم و حریف مظلوم و خواهان عدل
۶- بنزدیک خردمند: بعقیده دانا ۷- دمان: خروشان و خشمگین
۸- تحقیق: درست و راست کردن، واجب کردن، تصدیق کردن. از
روی تحقیق: بحقیقت، براستی. معنی دوییت: مرد تمام آن کس نیست که با
پیل خشمگین جنگ آورد، آری مرد کامل کسی است که چون غضب بروی
چیره آید زبان بنا سزا و پاوه نگشاید ۹- طایفه بزرگان: گروهی
از مهتران و اعیان ۱۰- بکشتی در: در کشتی، «در» حرف اضافه
تأکید ۱۱- زورق: بفتح اول کشتی کوچک ۱۲- گرداب:
بکسر اول غرقاب، ورطه ۱۳- ملاح: کشتیبان ۱۴- بگیر:
تقدیم فعل «بگیر» برای تأکید است در انجام آن

این هردوانرا^۱، که بهریکی پنجاه دینارت دهم . ملاح در آب افتاد و تا یکی را برهائید، آن دیگر هلاک شد .

گفتم : بقیة عمرش^۲ نمانده بود، ازین سبب در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دگر تعجیل . ملاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتی یقین است و دگر میل خاطر برهائیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابانی مانده بودم و مرا برشتری نشانده^۳ و زدست آن دگر تازیانه ای^۴ خورده ام در طفلی .

گفتم صدق الله^۵ : من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها

تا توانی درون کس مخراش

کاندرین راه خارها باشد

کار درویش مستمند^۶ برآر

که ترا نیز کارها باشد

۱- این هردوان : این هردو، دان، علامت جمع در این ترکیب برای تأکید شماره است و یا زائد. فردوسی فرماید:

پس از هردوان بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین (لفت نامه دهخدا)

۲- بقیة عمر: مانده زندگی. معنی جمله : بقیة عمری از زندگی وی بر جای

نمانده بود ۳- نشانده : سوار کرده بود ، فعل معین «بود» بقرینه

«بودم» جمله پیش حذف شده ۴- تازیانه و تازانه : شلاق ، اسم آلت

ترکیب یافته از تازان (صورت فعل امر) + و پسوند اسم آلت ۵- معنی

جمله ، یزدان راست و درست فرمود ۶- بخشی از آیه ۴۷ از سوره

۴۱، معنی آیه : هر کس نیکی کند نیکوکاری بسود اوست و آنکه بدی کند

بدکاری برزبان وی ۷- مستمند: غمگین و صاحب رنج ، صفت مرکب

از مست بضم اول بمعنی رنج و اندوه و گله و شکوه + مند پسوند اتصاف و

مالکیت. معنی دوبیت: از رنجاندن کسان پرهیز، چه در راه آزاد دیگران مردم

آزار خود نیز از خارجا آسیب خواهد دید حاجت مسکینان روا کن که ترا هم نیازهاست

حکایت (۳۶)

دو برادر یکی خدمت سلطان کسردی و دیگر بزور بازوان خورده. باری^۱، این توانگر گفت درویش^۲ را که چرا خدمت نکنی^۳ تا از مشقت^۴ کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت^۵ خدمت رهایی یابی؟ که خردمندان گفته اند: نان خود خوردن و نشستن به که کمر شمشیر زرین^۶ بخدمت بستن.

بدست آهک^۷ تفته^۷ کردن خمیر

به از دست برسیند پیش امیر

☆☆☆

عمر گرانمایه درین صرف شد

تا چه خورم صیف^۸ و چه پوشم شتا^۹

- ۱- باری: خلاصه، سخن کوتاه، القسه
 ۲- درویش: تنگدست
 ۳- خدمت نکنی: چاکری سلطان نمیکنی
 ۴- مشقت: بفتح اول و دووم و تشدید سوم مفتوح رنج و دشواری و سختی
 ۵- مذلت: بفتح اول و دووم و تشدید سوم مفتوح خواری
 ۶- کمر شمشیر زرین: شمشیری که هنگام خدمت غلامان سرای سلطان با کمر بند زرین حمایل میکردند و بیاسداری می پرداختند. نظامی فرماید:
 فلک بند کمر شمشیر بادت تن پیل و شکوه شیر بادت
 معنی جمله: نان از دسترنج خود خوردن و آسوده دل نشستن بهتر از کمر شمشیر زرین بستن و بیچاکری ایستادن است
 ۷- آهک تفته: آهک تافته، آهک داغ. چون بر آهک زنده آب بریزند همچون آتش گرم و تافته میشود.
 معنی جمله: آهک داغ را با دست سرشتن و درهم آمیختن بسی نیکوتر است از دست در بفل کردن و بیچاکری فرمانروایان ایستادن - فعل ربطی «است» پس از صفت تفضیلی اغلب حذف میشود
 ۸- صیف: بفتح اول و سکون دوم تابستان
 ۹- شتا: بکسر اول زمستان

ای شکم خیره^۱ بتائی^۲ بساز
تا نکنی پشت بخدمت دو تا^۳

حکایت (۳۷)

کسی مرده^۴ پیش انوشیروان عادل آورد . گفت : شنیدم که
فلان دشمن ترا خدای، عزوجل، برداشت^۵. گفت : هیچ شنیدی که مرا
بگذاشت^۶؟

اگر بمردعدو^۷، جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی^۸ نیست

حکایت (۳۸)

گروهی حکما بحضرت کسری در^۹، بمصلحتی^{۱۰} سخن همی گفتند
و بزرگمهر که مهتر ایشان بود خاموش^{۱۱}. گفتندش: چرا با ما در این

- ۱- خیره : سرکش و بی شرم
- ۲- بتائی بساز : به یکتا نان قانع شو و سازگاری کن . تا : فرد ، طاق ، لای کاغذ و لای ریسمان و لای جامه ...
- ۳- دو تا : خمیده ، دو لای کرده ، صفت ترکیبی از: دو (عدد) + تا (اسم) که بمعنی لای چیزی است . معنی بیت : ای شکم بی شرم بیک کرده نان (بیک تا نان) قناعت کن و افزون طلب مباش تا ناگزیر نباشی که بچاکری بزرگان نماز بری
- ۴- مرده : بشارت
- ۵- برداشت : از میان برداشت و هلاک کرد و میان : برداشت و بگذاشت ، صنعت تضاد است
- ۶- بگذاشت : باقی وزنده گذاشت
- ۷- عدو : دشمن در عربی عدواست که واو آن مشدد تلفظ میشود
- ۸- جاودانی : ابدی ، صفت مرکب از جاودان بمعنی همیشه و دائم + ی نسبت
- ۹- بحضرت کسری در : دربار گاه خسرو انوشیروان - « در » حرف اضافه تا کیدی
- ۱۰- بمصلحتی : درباره یکی از مصالح کشور . مصلحت : بقیه در صفحه بعد

بحث^۱ سخن نکوئی؟ گفت: وزیران بر مثال^۲ اطبانند و طبیب دارو ندهد
جز سقیم^۳ را. پس چو بینم که رای شما بر صوابست مرا بر سر آن گفتن
حکمت^۴ نباشد.

چو کاری بی‌فضول^۵ من بر آید
مرا در وی سخن گفتن نشاید^۶
و گر بینم که نایبنا و^۷ چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

حکایت (۳۹)

هرون الرشید را چون ملك ديار مصر^۸ مسلم شد^۹. گفت: بخلاف آن
طاغی^{۱۰} که بغرور ملك مصر^{۱۱} دعوی خدائی کرد، نبخشم^{۱۲} این مملکت

بقیه از صفحه پیش

- نیکی
آن در جمله پیش حذف شده
- ۱- بحث: کاویدن و جستن
۲- بر مثال: بمانند
۳- سقیم: بفتح اول بیمار و نادرست
۴- حکمت: راست کاری و
استوار کاری، دانش و دریافت حقیقت چیزی
۵- فضول: بضم اول
دخالت ناروا و در آمدن در کارهای بیهوده، علاوه بر آن در فارسی شخصی که
دخالت ناروا و بیهوده در کاری کند نیز گفته میشود
۶- نشاید:
سزاوار نیست
۷- و: حرف ربط برای مصاحبت. معنی بیت: چون
کوری را در مجاورت چاهی بینم اگر خاموشی گزینم و وی را از خطر نرهانم
گناهی بزرگ است
۸- ملك ديار مصر: فرمانروائی سرزمین مصر-
ملك: بضم اول پادشاهی و فرمانروائی
۹- مسلم شد: مقرر شد و
ثابت ماند
۱۰- طاغی: نافرمان سرکش، اسم فاعل از طفیان
۱۱- غرور ملك مصر: فریب سلطنت مصر
۱۲- نبخشم: تقدیم فعل
برای تأکید در وقوع یا عدم وقوع فعل است

را مگر بخسیس‌ترین بندگان^۱. سیاهی داشت نام او خسیب^۲ در غایت جهل.
 ملك مصر بوی ارزانی داشت^۳ و گویند: عقل و درایت^۴ اوتا بجائی بود که
 طایفه‌ای حراثت^۵ مصر شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم باران بی‌وقت^۶
 آمد و تلف شد. گفت: پشم بایستی کاشتن.

اگر دانش بروزی^۷ در فزودی

ز نادان تنگ روزی تر نبودی

بنادانان چنان روزی رساند

که دانا اندر آن عاجز بماند

بخت و دولت بکاردانی نیست

جز بتأیید آسمانی^۸ نیست

۱- خسیس‌ترین بندگان: پست‌ترین بنده‌ای از بندگان، خسیس‌ترین در حقیقت صفت «بنده» است که حذف شده و «بندگان» از آن نیابت کرده است یعنی خسیس‌ترین بنده‌ای از بندگان و بهمین علت «خسیس‌ترین بندگان» بشکل مضاف و مضاف‌الیه درمی‌آید ولی اگر پس از صفت عالی اسم مفرد آید نباید بحال اضافه خواند، چه در این صورت «صفت مقدم بر موصوف» محسوب میشود مثل خسیس‌ترین بنده، بزرگترین دانشمند ۲- خسیب: بفتح اول و کسر دوم خوانده شود، این داستان از نظر تاریخی اعتباری ندارد ۳- ارزانی داشت: مسلم داشت، مقرر کرد ۴- درایت: بکسر اول دانائی ۵- طایفه‌ای حراثت: گروهی از کشاورزان - حراثت: بضم اول و تشدید دوم جمع حارث و حارث، اسم فاعل از حرث بفتح اول و سکون دوم زمین را برای زراعت شیار کردن ۶- باران بی‌وقت: باران بیگانه و نابهنگام، موصوف و صفت ۷- روزی: رزق. معنی بیت: اگر علم بر رزق آدمی می‌افزود، جاهل بعلم نادانی تهیدستر از همگان بود ۸- تأیید آسمانی: نیروبخشی خداوندی. تأیید: مصدر باب تفعلیل نیرو و قدرت دادن. معنی بیت آخر: اقبال نیک و پیروزی آدمی بکارشناسی و بصیرت وی نیست و تنها بتوفیق و دستیاری لطف خداوندی باز بسته است

اوفتاده است^۱ در جهان بسیار
بی‌تمیز^۲ ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر^۳ بغصه مرده و رنج
ابله^۴ اندر خرابه یافته گنج

حکایت (۴۰)

یکی را از ملوک کنیز کی چینی آوردند. خواست در حالت مستی با
وی جمع آید^۵. کنیزك ممانعت کرد. ملك درخشم رفت و مرورا بسیاری
بخشید که لب زبرینش^۶ از پره^۷ بینی در گذشته بود^۸ و زیرینش بگریبان
فرو هشته^۹. هیکلی^{۱۰} که صخرالجن^{۱۱} از طلعتش^{۱۲} بر میدی و عین القطر^{۱۳}

- ۱- اوفتاده است: پیش آمده است، اتفاق افتاده است ۲- بی‌تمیز: نادان: صفت جانشین موصوف. تمیز در عربی مصدر باب تفعیل و تمیز مخفف آن بمعنی جدا کردن، در فارسی صورت دوم آن آمده و بمعنی دریافت و ادراک و فراست بکار میرود ۳- کیمیاگر: کسی که بکار کیمیا میپردازد، اسم مرکب از کیمیا + گر پسوند فاعلی - کیمیا: در اصل بمعنی اختلاط و امتزاج است و در اصطلاح اهل صنعت علمی است که بمدد آن میتوان قلمی را سیم و مس را زر کرد ۴- ابله: احمق بی‌تمیز، نادان، صفت از بلاهت بفتح اول نادانی و بی‌تمیزی ۵- جمع آید: مباشرت کند و همخواه گردد ۶- لب زبرین: لب بالا. زبرین صفت، ترکیب یافته از زبر بمعنی فوق + بن پسوند صفت نسبی ۷- پره: بفتح اول و تشدید ثانی کناره و طرف ۸- در گذشته بود: تجاوز کرده بود ۹- فرو هشته: فرو آویخته یا آویزان بود - فعل معین «بود» از قرینه دوم بقرینه اول حذف شده - هشتن در اینجا بوجه لازم بکار رفته ۱۰- هیکل: بفتح اول پیکر درشت، کالبد، ستبر و درشت ۱۱- صخرالجن: بفتح اول و سکون دوم نام یکی از دیوان است که بزشتی دیدار شهرت دارد و بصورت صخره در لغت ضبط است و هم او بود که انگشتری سلیمان را بر بود - جن: بکسر بقیه در صفحه بعد

از بغلش بگنیدیدی .

تو گوئی تا قیامت زشت روئی

برو ختمست و بریوسف نکوئی^۱

چنانکه ظریفان^۲ گفته اند:

شخصی، نه چنان کریه منظر^۳

کز زشتی او خبر توان داد

آنکه بغلی ، نَعُوذُ بِاللَّهِ^۴

مردار^۵ بافتابِ مرداد

آورده اند که سیه را در آن مدت نفس طالب بود و شهوت غالب .

مهرش بجنیبید و مهرش برداشت^۶ . بامدادان که ملك كنيزك را جست

بقیه از صفحه پیش

اول و تشدید دوم دیو ، پری ۱۲- طلعت : دیدار

۱۳- عین القطر : چشمه قطران - عین : بفتح اول و سکون دوم چشمه -

قطر : بفتح اول و سکون دوم قطران و قطران مالیدن - قطران : دوفارسی

بفتح اول و سکون دوم نام داروئی سیاه رنگ و بد بو است که از سر و کوهی

گرفته میشود

۱- معنی بیت : پنداری تارستخیز زشتی بوی و زیبائی بحضرت یوسف

بنهایت رسیده است . «ختمست» از جمله معطوف بقرینه اثبات در جمله معطوف

علیه حذف شده ۲- ظریفان : بفتح اول جمع ظریف ، صفت جانه‌نمین

موصوف ، لطیفه گویان و نکته‌سنان . ظریف ، صفت مشبوه از ظرافت که بمعنی

مهارت و زیرکی و نیکوئی شکل و هیأت است ۳- کریه منظر : زشت دیدار ،

صفت ترکیبی ۴- نعوذ بالله : پناه بر خدا ، در عربی فعل مضارع

متکلم مع الثیر و در فارسی از اصوات بشمارست و در بیان نفرت و شگفتی

بکار میرود ۵- مردار : حیفه ، لاشه بویاک ، اسم ترکیب یافته

از صورت فعل ماضی مرد + ار پسوند - در مردار و مرداد جناس مطرف

است ۶- معنی جمله : عشقش بهیجان آمد و دوشیزگی وی ببرد

و نیافت حکایت بگفتند. خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزك استوار بینند و از بامِ جوسق^۲ بقعر خندق^۳ دراندازند. یکی از وزرای نیک محضر^۴ روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطائی نیست که سایر بندگان^۵ و خدمتگاران بنوازش خداوندی متعودند^۶. گفت: اگر درمفاوضه^۷ او شبی تأخیر کردی چه شدی که من او را افزون از قیمت کنیزك دلداری کردم^۸. گفت: ای خداوند روی زمین نشیده‌ای؟

تشنه سوخته در چشمه روشن چورسید

تومپندار که از پیل دمان اندیشد

ملحد گرسنه^۹ در خانه خالی برخوان

عقل باور نکند که: رمضان اندیشد

- ۱- و: حرف ربط برای استندراك معادل ولی - معنی جمله: جستجو کرد ولی نیافت
- ۲- جوسق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
- کوشك، ساختمان بلند
- ۳- خندق: گودالی که برگردد حصار یا قصر یا دژ یا لشکرگاه می‌کنند، معرب‌کننده فارسی، درعربی خندق بذال است
- ۴- نیک محضر: پاکیزه نهاد، صفت ترکیبی
- ۵- سایر بندگان: همه بندگان
- ۶- متعود: بضم اول و فتح دوم و سوم و کسر چهارم مشددخوپذیر. معتاد، اسم فاعل از مصدر تعود باب تفاعل - معنی جمله: وزیر پاکیزه نهاد خواهشگری کرد و گفت: سیاه بدبخت را خطائی چندان نیست که درخور بخشایش نباشد، زیرا همه چاکران و بندگان بگذشت و لطف شاه خو گرفته‌اند
- ۷- مفاوضه: مصدر باب مفاعله دراصل بمعنی باهم برابری کردن در سخن در اینجا مراد مباشرت و همصحبتی
- ۸- دلداری کردم: احسان می‌کردم
- ۹- ملحد گرسنه: ازدین برگشته ناشتا - ملحد: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم اسم فاعل از الحاد مصدر باب بقیه درصنحه بعد

ملك را اين لطيفه^۱ پسند آمد و گفت : اکنون سياه ترا بخشيدم.
کنيزک را چه کنم ؟ گفت : کنيزک سياه را بخش که نيم خورده او، هم
اورا شايد.

هرگز آن را بدوستی مپسند
که رود جای ناپسندیده
تشنه را دل نخواهد آب زلال^۲
نیم خورد^۳ دهان گندیده

حکایت (۴۱)

اسکندر رومی^۴ را پرسیدند: دیار مشرق و مغرب بچه گرفتگی که
ملوک^۵ پیشین را خزاین^۵ و عمرو ملک و لشکر یش از این بوده است و
ایشان را چنین فتحی میسر نشده . گفتا : بعون خدای، عزوجل، هر
مملکتی را که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز بنکوئی نبردم.
بزرگش نخواهند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد^۶

بقیه از صفحه پیش
افعال بمعنی از حد در گذشتن و از دین برگشتن - معنی بیت . بیدین ناشتا چون
در اطاقی تنها بر کتار سفره الوان بنشیند ، خرد نمی پذیرد که وی حرمت
رمضان را دست بخوردن نبرد
۱- لطیفه ، بفتح اول سخن باریک و نمکین ۲- زلال ، بضم
اول روشن و پاک ، صفت آب ۳- نیم خورد : نیم خوار ، نیم خورده
۴- اسکندر رومی : نام پادشاه معروف یونانی (۳۳۶-۳۲۳ قبل از
میلاد) ۵- خزاین : بفتح اول جمع خزانه بمعنی گنج و مال
۶- معنی بیت . کسی که نام مردان بزرگ را بیدی یاد کند عاقلان وی را
بزرگوار و شریف ندانند

